

بسمه تعالی

خلاصه فارسی عمومی

به نام خدا

با سلام و احترام ؛

دانشجویان گرامی با توجه به اینکه با توجه به اعتراضات دانشجویان نسبت به سخت بودن جزوه و حجم زیاد آن بنده در اینجا مطالب مهم جزوه و نکات موجود در جلسات آنلاین ترم گذشته را خدمت شما ارائه می کنم. همانطور که قبلاً خدمت شما عرض کردم جلسات آنلاین استاد بسیار مهم است و بیشتر سوالات استاد از جلسات آنلاین می آید و به همین دلیل بنده تمام مطالب موجود در آنلاین ها را در این فایل جمع آوری کردم. لطفاً تمام این مطالب همراه با مقال ها با دقت بخوانید و توجه داشته باشید که تمام مطالب مهم درس فارسی در این فایل جمع آوری شده است.

با آرزوی موفقیت

صفری

ارایه های ادبی مهم:

ترصیع

آن است که کلمات مصراعی با مصراع دیگر یا جمله ای با جمله ی دیگر ، در وزن (هجا یا بخش) و حروف پایانی یکسان باشد(تقابل سجع های متوازی). غیر از واژگان تکراری بقیه کلمات با هم سجع متوازی باشند.

مثال ۱ : ای منور به تو نجوم جلال وی مقرر به تو رسوم کمال

ای=وی / منور = مقرر / نجوم = رسوم / جلال = کمال

برای مثال کلمه های منور و مقرر دارای وزن یکسان (سه هجا : م+نو+ور / م+قر+رر) و حرف پایانی یکسان (ر) می باشند . پس سجع متوازی اند و قرار گرفتن سجع های متوازی در برابر هم آرایه ی ترصیع ایجاد می کنند .

مثال ۲ : ای کریمی که بخشنده ی عطایی و ای حکیمی که پوشنده ی خطایی

کریمی = حکیمی / بخشنده = پوشنده / عطایی = خطایی

ارایه ی لف و نشر

لف در لغت یعنی در هم پیچیدن و نشر در لغت یعنی باز کردن و پراکندن. در اصطلاح ادبی شاعر ابتدا دو یا چند کلمه را بدون معنی یا توضیح پشت سر هم بیاورد(لف) و پس از آن معانی یا توضیحات آنها را هم پشت سر آن قرار دهد(نشر).مانند:

پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت افروختن و سوختن و جامه دریدن

پروانه سخوتن را، و شمع ، افروختن را و گل،جامه دریدن را از من آموخت.

تجاهل العارف

از مباحث رایج در بدیع معنوی است. تجاهل در باب تفاعل یعنی خود را نادان و نادانسته وانمودن و یا تظاهر به نادانی کردن. به بیان دیگر، متکلم از امری معلوم آن چنان پرسش می‌کند که از امری مجهول، و با آن‌که چیزی را می‌داند، در معرفت آن تجاهل می‌نماید.

علمای دانش بدیع به آیاتی از قرآن کریم اشاره کرده‌اند که در آن‌ها آرایه تجاهل العارف مشهود است. به عنوان مثال، پروردگار در آیه ۱۷ سور طه خطاب به موسی می‌فرماید:

«وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى»
«ای موسی در دست چه داری؟»

که این پرسش با وجود علم پروردگار نسبت به موضوع برای تذکر و تقریر آمده است.

ادب فارسی

صنعت تجاهل العارف، از جمله صنایع رایج در ادب فارسی، با ارزش‌های زیبایی شناختی خاص است. این صنعت در آثار نخستین شاعران پارسی گوی، در سبک خراسان و سپس سبک عراقی به چشم می‌خورد و بیش از همه در آثار عنصری و سعدی بسامد دارد.

حسن تعلیل:

آوردن علتی ادبی و ادعایی است برای امری، به گونه ای که بتواند مخاطب را اقناع کند و این علت سازی مبتنی بر تشبیه است و هنر آن زیبا یا زشت نمودن چیزی است.

باران همه بر جای عرق می چکد از ابر پیداست که از روی لطیف تو حیا کرد

مصراع دوم « حسن تعلیل » دارد. شاعر علت باریدن باران را عرق می داند که ابر در برابر لطافت روی یار می ریزد.

خاک بغداد به مرگ خلفا می گرید ورنه این شط روان چیست که در بغداد است

شاعر دلیل روان بودن شط بغداد را اشکی میداند که خاک بغداد در سوگ مرگ خلفای بغداد ریخته است.

درس درست بنویسیم:

موازین و قواعد دستوری رایج

۱- رعایت نکردن مطابقت نهاد و فعل:

در زبان فارسی قاعده این است که برای نهاد مفرد، فعل مفرد و برای نهاد جمع، فعل جمع آورده شود. اما سه استثنا نیز وجود دارد:

- ۱- هرگاه نهاد کلمه جمع غیر جاندار باشد، فعل می تواند مفرد یا جمع باشد: آبها از آسیاب افتاد/افتادند.
- نکته ۱: هرگاه به نهاد جمع غیر جاندار شخصیت انسانی داده شود، فعل جمع می آید:
ابرهای سیاه، قله های کوه را در میان گرفته بودند.
- نکته ۲: هرگاه در نهاد جمع تنوع و تفاوت عمل دیده شود: گلها و گیاهان در کنار هم می رویند.
- ۱-۲ هرگاه بخوایم برای نهاد مفرد احترام قائل شویم: آقای محمدی تشریف آوردند/آورد.
- ۱-۳ هرگاه نهاد اسم جمع باشد، فعل مفرد می آید: قبیله کوچ کرد. گله از چرا برگشت- کاروان حرکت کرد.
- نکته ۱: هرگاه نهاد کلمه «ملت» باشد، فعل می تواند مفرد یا جمع باشد: ملت ایران قیام کرد/کردند.
- نکته ۲: هرگاه نهاد «مردم» باشد، فعل باید جمع باشد: مردم در جشن پیروزی انقلاب شرکت کردند.
- ۱-۴ هرگاه نهاد اسم مبهم (برخی، بعضی، هرکس، هیچ کس، هرکدام، چند و چندین و...) باشد، باید قواعد زیر رعایت شود:

- الف- فعل بعد از «هیچ کس» همیشه مفرد می آید: هیچکس نیامد.
- ب- فعل بعد از «هیچ کدام» بعد از نهاد جاندار جمع، جمع می آید و بعد از نهاد غیر جاندار، مفرد:
هیچ کدام حاضر نبودند.(دانشجویان) هیچ کدام سالم نبود.(صندلیها)
- ج- فعل بعد از «چند و چندین» بعد از نهاد جاندار جمع و برای نهاد غیر جاندار، مفرد:
چند/چندین انسان حاضر شدند.

چند/چندین شهر ویران شد.

د- فعل بعد از «همه» و «برخی، بعضی و خیلی» اگر ضمیر برای جاندار باشد، جمع و اگر برای غیر جاندار باشد، مفرد می آید: همه آمدند. // همه شکست.

برخی دوزیستند. // بعضی از میوه ها فاسد است.

نکته: بعضی و برخی و خیلی را نباید جمع بست: برخی ها معتقدند.(نادرست)

۲- مبحث جمع در فارسی:

کلمات جمع در فارسی دو دسته اند: قیاسی و سماعی

جمع قیاسی: علامت «ها» و «ان» علامت جمع فارسی هستند. و علامتهایی چون «ون، ین، ات» مخصوص کلمات عربی هستند.

نکته ۱: علامت «ها» با همه کلمات فارسی می آید ولی «ان» را نمی توان برای همه کلمات فارسی به کار برد؛ مثل صندلیان به جای صندلیها یا چناران به جای چنارها.

نکته ۲: در برخی از کلمات عربی دخیل در فارسی علامتهای «ان و ین» نشانه مثنی است نه جمع؛ فرقدان (دو ستاره فرقد)، زوجین (زن و شوهر)، جانبین، عراقین (عراق عجم و عرب)، حرمین، شعریان، والدین و ...

نکته ۳: در فارسی بهتر است کلمات عربی که با علامت جمع عربی به فارسی آمده اند، با علامت جمع فارسی جمع بست. به جای معلمین: معلمان؛ به جای مسلمین: مسلمانان، به جای واعظون: واعظان و ...

نکته ۴: جمع بستن کلمات فارسی و لاتین با علامتهای عربی نادرست است: آزمایشات، پیشنهادات، بازرسین، داوطلبین، گزارشات، دستورات، فرمایشات و ... ؛ تلگرافات، نمرات، پاکات (پاکتها) و ... (غلط)

نکته ۵: در جمع بستن برخی از کلمات به دلیل جلوگیری از التقای دو مصوت، واج میانجی قرار می گیرد: دانشجو + ی + ان، دانا + ی + ان، زان + ی + ان، زنده + گ + ان = زندگان، گرسنه + گ + ان = گرسنگان، ترشی + ج + ات

نکته ۶: در زبان عربی کلمات سه حرفی را با «ات» جمع بسته نمی شود، بنابراین جمع بستن کلمات سه حرفی با «ات» نادرست است: نظرات، نفرات، خطرات، اثرات (غلط)

جمع سماعی (جمع مکسر)

جمع مکسر مخصوص زبان عربی است، بنابراین کلمات فارسی را نباید به صورت مکسر به کار برد: میادین، بنادر، فرامین، خوانین، اساتید، درویش و ... (نادرست)

نکته ۱: در فارسی برای اسمهای مفرد زیر، جمعهای مکسر ساخته شد که در زبان عربی به کار نرفته است و جمع مکسر آن صورتی دیگر در عربی دارد: حجم: احجام سهم: اسهام قشر: اقشار عرب: اعراب

جمع مکسر رایج عربی کلمات فوق: «حجوم»، «اسهْم، سُهْمَان، سُهْمَة»، «قشور»، «اعْرَب، عُرُوب، عُرْبَان»

نکته ۲: دوباره جمع بستن جمعهای مکسر در فارسی نادرست است: اولادها، اسلحه ها، اشعه ها، عجایبها و ... البته در فارسی برخی جمعهای مکسر مفرد محسوب شده و دوباره جمع بسته شده است که کاربرد آن بلااشکال است:

جمع مکسر	مفرد در عربی	مفرد در فارسی	جمع جایز در فارسی
اجنه	جنین	جن	جنیان، اجنه
ارباب	رب	-----	اربابان، اربابها
حور	حوری، اهور	حوری، حور	حوریان، حوران
حواس	حاسه	حس	حواس، حسها
طلبه	طالب	-----	طلاب، طلبه ها
عمله	عامل	-----	عمله ها
اوباش	وبش	-----	اوباشان، اوباشها، اوباش

نکته ۳: و اقوام جمع بستن قبایل به صورت مکسر

در فارسی نادرست است، مثل: اکراد (کردها)، الوار (لرها)، اتراک (ترکها)، افاغنه (افغانها) و ...

۳- مطابقت صفت و موصوف

در زبان فارسی برخلاف زبان عربی بین صفت و موصوف هیچ نوع مطابقت در شمار و جنسیت وجود ندارد؛ بنابراین از کاربرد تعابیر زیر باید پرهیز کرد:

بانوی محترمه، خواهر محترمه، دوشیزه مکرمه، کاغذ باطله، نامه مورخه، آیه شریفه، سوره مبارکه، دولت کریمه، بیرونده مختومه (غلط) و ... استثنا: قوه مجریه، قوه قضائیه، قوه مقننه، مکه معظمه، مدینه منوره، امور خارجه (درست) و ...

نکته: در زبان فارسی به قیاس عربی برخی از کلمات یا ترکیبات فارسی مربوط به زنان را به «تای تأنیث» متصل می کنند که غلط است: بازرسه (بازرس زن)، اینجانبه (در عربی به معنی زن کوتاه قد است)، حاجیه خانم، شاعره گرامی، مدیره دبیرستان (نادرست) و... .

۴- نتوین در فارسی: نتوین مخصوص کلمات عربی است، بنابراین نباید با کلمات فارسی یا لاتین به کار رود: ناچاراً، زباناً، تلفناً، دوماً، سوماً، خواهشاً و....

نکته ۱: بهتر است حتی کلمات عربی رایج در فارسی بدون نتوین و با حرف اضافه نوشت: ندرتاً = به ندرت، شدیداً = به شدت ، غالباً، اغلب، بیشتر ، اخیراً = به تازگی

نکته ۲: کلمه «اقل» و «اکثر» غیر منصرف هستند ، بنابراین نتوین نمی گیرند: اقلأ، اکثرأ (نادرست) و به جای آن بایست از «لا اقل، حداقل و حداکثر» استفاده کرد.

۵- معطوف کردن ترکیبهای اضافی

در زبان محاوره پاره ای از ترکیبات اضافی و وصفی به صورت معطوف تلفظ می شوند که به نوشتار معیار راه یافته اند و باید از کاربرد معطوفی آن پرهیز کرد: باقیات و صالحات (نادرست) = باقیات صالحات ، خوار و بار = خواربار، سهل و ممتنع = سهل ممتنع، زادبوم = زادبوم، سازوکار = سازگار، حیص و بیص = حیص بیص، اضغاث و احلام = اضغاث احلام، دور و زمانه = دور زمانه، خواه و ناخواه = خواه ناخواه، ید و بیضا = ید بیضا و...

۶- ساختن مصادر جعلی با (یت)

در زبان عربی مصادر جعلی از اسم فاعل (حاکمیت)، اسم مفعول (ممنوعیت)، افعّل التفضیل (اعلمیت)، اسم جامد (انسانیت)، مصدر (اجتماعیت)، مصدر میمی (مصدریت)، اسم اعلم (عثمانیت)، اسم مکان (مرجعیت) و... بنا می شود. در زبان فارسی کلمات فارسی را نمی توان با «یت» عربی ساخت: آشناییت، ایرانیت، منیت، رهبریت .

کاربرد افعال

۱- افعال وصفی

در زبان فارسی فعل به دو صورت **وصفی و صرفی** به کار می رود. فعل صرفی دارای زمان و شخص است؛ ولی فعل وصفی بدون زمان و شخص است؛ یعنی برای همه زمانها و اشخاص به یک وجه به کار می رود: **صیغه اول شخص مفرد فعل صرفی** از «رفتن»: رفتم (ماضی ساده)، رفته بودم (ماضی بعید)، رفت باشم (ماضی التزامی)، می رفتم (ماضی استمراری)، داشتم می رفتم (ماضی مستمر) و...
فعل وصفی از «رفتن»: من دیروز رفته، تو امروز رفته، شما فردا رفته و...

در کاربرد فعل وصفی باید به چند چیز توجه داشت:

۱- نهاد جمله وصفی و صرفی یکی باشد:

دیروز به موزه رفته، به تماشای آثار باستانی پرداختم. (ص) دیروز به موزه رفته، دوستم نیامده بود. (غ)

۲- بعد فعل وصفی «واو» عطف نمی آید:

به خانه رفته، غذا خوردم. (ص) به خانه رفته و غذا خوردم. (غ)

نکته ۱: در فعل وصفی باید به فعلهای دیگر جمله توجه شود؛ زیرا چه بسا جزء فعل کمکی اول به قرینه فعل دوم حذف شده باشد، لذا با فعل وصفی روبرو نباشیم:

سالها پیش به دانشگاه رفته و مدرک گرفته بودم. (ص)

نکته ۲: هیچ گاه نباید افعال واژگانی یا افعال کمکی بدون قرینه حذف شوند:

همه کشورهای اسلامی برای نجات فلسطین باید با هم متحد، و هماهنگ عمل کنند. (غ)

همه کشورهای اسلامی برای نجات فلسطین باید با هم متحد شوند و هماهنگ عمل کنند. (ص)

۲- افعال وجهی:

افعال وجهی عبارتند از: «بایست، می بایست، بایستی، می بایستی، باید، می باید» که همواره به گونه ای ثابت همراه فعل اصلی و قبل از آن ظاهر می شود.

الف- بایست، می بایست: این دو فعل، ماضی هستند و باید با افعال واژگانی ماضی به جز ماضی التزامی به کار روند؛ فعل «می بایست» همواره با قید استمرار همراه است:

بایست به مسافرت رفت یا می رفت. / می بایست به مسافرت می رفت. (ص)

بایست/ می بایست به مسافرت رفته باشد. (غ)

نکته: کاربرد این دو فعل وجهی، با فعل واژگانی مضارع نادرست است: شما بایست/ می بایست ساکت باشید. (غ)

ب- بایستی، می بایستی: این دو فعل، صیغه شرطی هستند و صرفاً با افعال واژگانی ماضی التزامی و ماضی استمراری به کار می روند: بایستی/ می بایستی رفته باشد. بایستی/ می بایستی می گفت.

نکته ۱: کاربرد این دو با فعل واژگانی ماضی به جز التزامی و استمراری غلط است: بایستی/ می بایستی رفت. (غ)

4

نکته ۲: کاربرد این دو فعل با افعال واژگانی مضارع غلط است: بایستی/ می بایستی برود. (غ)
ج- باید، می باید: این دو فعل، مضارع هستند و باید با فعلهای واژگانی مضارع به کار روند: فردا باید/ می باید به دانشگاه بروم.

نکته: کاربرد این دو با افعال واژگانی ماضی نادرست است: دیروز باید/ می باید به مسافرت می رفت. (غ)

۳- کاربرد افعال و کلمات در غیر معنی اصلی

*در مراسم امروز از وی تقدیر شد. (غ) در مراسم امروز از وی قدردانی شد. (ص)

*آلودگی هوای تهران، می تواند روزها ادامه داشته باشد. (غ) (ممکن است)

*انتظار می رود، اقتصاد کشورهای نفتی بحرانی شود. (غ) (ممکن است / احتمال می رود)

*ما موظف به پیاده کردن عدالت هستیم. (غ) (اجرای)

*او به تلاشهای من پها نمی دهد. (غ) (توجه نمی کند)

*غریبان نسبت به شرفیان بی تفاوت هستند. (غ) (بی اعتنا/ بی توجه)

*تکنولوژی می رود که چهره جهان را عوض کند. (غ) (به زودی، احتمالاً)

کاربرد حروف اضافه، حروف ربط، حروف نشانه

۱- در زبان فارسی برخی از کلمات (فعل، صفت، قید یا اسم) با توجه به بافت جمله حرف اضافه ای خاص می گیرند و باید با حرف اضافه خاص خود به کار رود: افزودن به- کاستن از- واگذار کردن به- تنفر از و...

*او فردی دلسوز و علاقه مند به پیشرفت دانش آموزان است. (غ) { دلسوز حرف اضافه نمی خواهد }

او فردی دلسوز، و به پیشرفت دانش آموزان نیز علاقه مند است. (ص)

*اخبار امروز را به سمع و نظر شما می رسانیم. (غ)

اخبار امروز را از نظر شما می گذرانیم و به سمع شما می رسانیم. (ص)

*امروز برای چند بار برق قطع شد. (غ) امروز چند بار برق قطع شد. (ص)

*او بیشتر روی این سینا کار کرده است. (غ) او بیشتر درباره این سینا کار کرده است. (ص)

*وی پیرامون شخصیت سعدی سخنرانی کرد. (غ) وی درباره شخصیت سعدی سخنرانی کرد. (ص)

*به خاطر سردی هوا، دانشگاه تعطیل است. (غ) به دلیل سردی هوا، دانشگاه تعطیل است. (ص)

۲- کاربرد نادرست حروف اضافه، ربط و رای زاید

*آنچه را باید بدانی، این است که (غ) آنچه باید بدانی این است که (ص)

«چه» حرف موصول است و معرفه ساز و «را» نیز حرف نشانه معرفه ساز، پس نیازی به «را» نیست.

*آنچه که بیان شد (غ) آنچه بیان شد (ص) «چه» حرف موصول، «که» نیز حرف موصول، پس «که» حشو است.

*لازم به ذکر است (غ) لازم است متذکر شویم که (ص)

*اگرچه/هرچند هوا ابری بود، ولی باران نیارید. (غ) اگر چه هوا ابری بود؛ باران نیارید/ هوا ابری بود، ولی باران نیارید (ص)

*نه تنها کمکی به حل مشکل نمی کند، بلکه بر مشکلات می افزاید. (غ) نه تنها به حل مشکل کمک نمی کند، بر مشکلات می افزاید. (ص)

۳- کاربرد «رای» نشانه مفعولی

در زبان فارسی امروز «را» تنها نشانه مفعول است و آوردن آن در معنای حرف اضافه یا فك اضافه و ... نادرست است: علی را گفتم (غ) به علی گفتم (ص).

از سوی دیگر آوردن آن بعد از فعل، نهاد، متمم و بین افعال مرکب نادرست است:

*شکلهای سه ضلعی بالا که در تصویر می بینید را رنگ بزنید. (غ) شکلهای سه ضلعی بالا را رنگ بزنید. (ص)

*خودکاری را که به من داده بودی، گم شد. (غ) خودکاری را که به من داده بودی، گم کردم. (ص)

*دیروز نمایشگاه کتاب در دانشگاه تهران را، افتتاح کردند. (غ) دیروز نمایشگاه کتاب را در دانشگاه تهران افتتاح کردند. (ص)

*باید سختیهای زیادی را بکشی، تا موفق شوی. (غ) باید سختی های زیادی تحمل کنی، تا موفق شوی. (ص)

۴- استفاده از «يك» به جای «ی» نکره

در فارسی امروز برای نکره ساختن کلمات از «ی» استفاده می شود، بنابراین شایسته نیست از کلمه «یک» که بیشتر صفت شمارشی است، استفاده شود: یک روز به دیدار شما خواهم آمد. (روزی)
او می خواهد یک معلم شود. (معلم)

5

۵- افزودن «ی» نکره به صفت: در ترکیبهای وصفی «ی» نکره باید به موصوف بچسبد نه صفت: روزی پسری عاشق
دختر گل فروشی شد. (غ) { دختر خودش گل فروش است یا پدرش }
روزی پسری عاشق دختری گل فروش شد. (ص)

۶- افزودن «ی» صفت ساز به صفت: در زبان فارسی اگر به اسم «ی» نسبت اضافه شود، به صفت تبدیل می شود:
خاک (اسم) + ی = خاکی (صفت نسبی)
بنابراین اگر آن به صفت اضافه شود، نادرست است: قدیم (صفت) + ی = قدیمی (غ) همچنین صمیمی، جدیدی، مسکونی، مصنوعی و...

۷- افزودن «ی» مصدری به مصدرهای فارسی و مصادر عربی رایج در فارسی نادرست است:
بازدهی این کارخانه سی درصد افزایش داشت. (بازده) بهبودی او به وقت نیاز دارد. (بهبود)
باید در کارها تدبیری و تدبیری لازم به کار بست. (تدبیر و تدبیر)

درس اول:

راههای آشنایی با متن ادبی:

- ۱- نخستین قدم و مهم‌ترین اقدام برای آشنایی با متن ادبی، زدودن فاصله زبانی آن است. زیرا تا زبان اثر را درست در نیابیم و بر پاره‌های ویژگیهای زبانی و بیانی چیره نگردیم، به درون اثر راهی نخواهیم داشت. هر متن ادبی، زبان ویژ خود را دارد. گاه ممکن است زبان بسیاری از آثار ساده و همه‌کس فهم باشد و گاه دارند □ پاره‌های لغات و اصطلاحات خاص که ناگزیر باید به اندازه □ توان، آنها را خواند و شناخت.
- ۲- گام دوم نزدیکی به مجموع □ میراث فرهنگی و ادبی است که اثر در درون آن شکوفا شده است؛ چون هر اثر ادبی در مجموعه‌ای از باورها، آداب و سنت‌های اعتقادی و ادبی زاده می‌شود.
- ۳- گام دیگر، فهم آراستگیها و پیراستگیهای کلامی اثر ادبی است. یک شاعر یا نویسنده غالباً برای نیرومندی اثر خویش می‌کوشد، مجموعه‌ای از ترفندها، شگردها و آرایه‌های کلامی را به خدمت آورد و از کاستی‌ها و ناراستی‌های زبان متداول دوری گزیند.
- ۴- گام دیگر، قرار گرفتن در فضای متن ادبی است. آن‌گاه که دل، گرم هزاران شغل است و سر، گرفتار صدها سودا؛ نمی‌توان از متن چنان و چندان که باید گرما و روشنی گرفت. باید لحظه‌هایی را ربود و با تمام توان و جان، اگرچه در تاکسی یا اتوبوس، به خواندن متن پرداخت.

درس دوم:

آشنایی با شیو □ تحلیل آثار ادبی نظم

باید دانست که اگرچه هر متن ادبی پدیده‌ای با موضوع مستقل و معنادار برای خویش است و به تنهایی می‌تواند مطالعه شود؛ اما آگاهی بر شرایط تاریخی، اوضاع اجتماعی، موقعیت اقلیمی و طبیعی و مسائل شخصی و فردی خالق اثر نیز، می‌تواند مشعلهایی بس راهنما و راهگشا پیش پای ذهن و زبان ما بگذارد تا متن را بهتر، دقیق‌تر و عمیق‌تر بشناسیم. تحلیل متن ادبی بریده از موقعیت تاریخی و وضعیت خالق آن، از جهاتی جذاب و سودمند است و از جهات دیگر، مشکل‌زا و حیرت‌آور. مثلاً هنگامی که ما شعر رودکی را پیش رو داریم؛ اگر ندانیم که در قرن چهارم هنوز عشق عرفانی وارد ادبیات منظوم نشده است چه بسا که در تحلیل شعر او و تفسیر عشق در کلمات او دچار کج‌فهمیهای خنده‌آور شویم.
آن‌گاه که «دا» و «ذوق سلیم» در ما به اندازه □ نیاز بر و بال گرفت باید متن را تحلیل کرد. چون باید در نظر داشت که هر شاعر یا نویسنده، یک «مخاطب هنری» دارد که برای او می‌نویسد. فرض بر آن است که این «مخاطب هنری» حداقلی

از دانش و ذوق را دارد که می‌تواند معنا و زیباییهای اثر را دریابد، اگر چه هیچ‌گاه و در هیچ کجا هنرمند مستقیماً به این مخاطب اشاره نکرده باشد. هر چند هستند کسانی که حتی مستقیم مخاطبان خویش را افرادی دانا و خوش‌ذوق معرفی می‌نمایند. مثلاً در گذشته‌های دورتر مخاطبان هنری، بیشتر از درس خواندگان حلقه‌های درباری و با «مدارس علمیه» بودند؛ اما امروزه تحصیل‌کردگان و طبقات متوسط جامعه هستند. غالباً خالق اثر، اثرش را برای آدمهای بی‌سواد و بی‌ذوق نمی‌نویسد.

قالیهای رایج شعر فارسی از گذشته تا امروز:

الف) **قالیهای سنتی:** ۱- قصیده و متعلقات آن (مسلط، ترکیب‌بند، ترجیع‌بند و ...)؛ ۲- غزل؛ ۳- مثنوی؛ ۴- رباعی؛ ۵- قطعه؛ ۶- دوبیتی؛ ۷- مستزاد.

ب) **قالیهای نو:** ۱- شعر نیمایی؛ ۲- شعر سپید؛ ۳- شعر منثور؛ ۴- شعر آزاد؛ ۵- شعر حجم؛ ۶- بحر طویل. منظومه‌های نو (چهار پاره‌های متصل، مسمط گونه‌های نو و ...)؛ ۸- شعر دیداری.

صمیمیت هنرمند:

معمولاً پیامهایی بر دل می‌نشیند که از عمق جان هنرمند بجوشد و نخستین معتقد و مخاطب صمیمی آن خود سراینده باشد. شعر ناب، نوعاً محصول جوشش ناخودآگاه ذهن و صمیمیت ناب هنرمند با خویش است؛ همان‌که مولوی می‌گفت: «خون چو می‌جوشد منش از شعر رنگی می‌زنم» می‌توان بدون جان‌سوختگی هم شعر گفت اما این اکسیر، به کلام کیمیایی دیگر می‌دهد.

پیام اثر ادبی هیچ‌گاه قابل شماره و دست‌بندی نیست. آدمی با بی‌نهایت معنا و موضوع روبه‌روست که می‌تواند هر روز و هر آن، یکی از آنها را برگزیند و بپرورد. مهم نوع نگاه و شیوه پرورش آن مفهوم یا پیام است و از آنجا که بیشتر ادبیات حرفه‌ای را بیان می‌کند که عموماً همگان بدان تا حدودی آشنایی دارند؛ مسند □ نوع نگاه و بیان آن فوق‌العاده اهمیت می‌یابد تا بدان‌جا که برخی گفته‌اند اصولاً ادبیات میدان «چگونه» گفتن است نه «چه» گفتن. حافظ سروده:

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است

مهم، در همان زبانی است که قصه را روایت می‌کند و گر نه هر کسی با عشق به اندازه توان خویش آشنا است. بر خلاف حرفه‌ای‌تند و افراطی طرفداران قالب یا محتوا، که یکی نخستین را همه چیز اثر ادبی می‌دانند و دیگری دومین را؛ به نظر می‌رسد این هر دو در عمل از هم‌گسستگی ندارند و پیوسته پُر مهر آنهاست که اثر ادبی را می‌آفریند.

درس سوم

نثرهای ادبی

مراد از نثرهای ادبی تمامی نوشته‌هایی است که به گونه‌ای و از جهتی رنگ ادبی بر خود می‌گیرند و تا حدودی از ابزارهای ادبی سود می‌برند. بنابراین تعریف، هر گونه نوشته‌ای که از سطح زبان عادی فراتر رود و کاستی‌ها و ناراستی‌های زبان معمول را نداشته و پیراستگیها و آراستگیهای ویژه‌ای را از آن خود ساخته باشد، نثری ادبی است. خواه نامه باشد، مانند نامه‌های عین‌القضات و قائم‌مقام، خواه گزارش تاریخی باشد، مانند تاریخ بیهقی و جهانگشاه، خواه بیان اسرار و معارف باشد مانند اسرار التوحید و تذکرة الأولیا، خواه تمثیل و حکایت و پند باشد مانند کلیله و دمنه، گلستان و بهارستان، خواه سفرنامه و شرح حال باشد مانند سفرنامه ناصر خسرو و یک چاه و دو چال □ جلال آل احمد. خواه قطعه □ ادبی باشد، مانند کویر دکتر شریعتی و شکست سکوت کاو خواه داستان و رمان باشد مانند سمک عیار و کلیدر و خواه متون علمی، فلسفی و اخلاقی باشد مانند مصنفات بابا افضل، عقل سرخ سهروردی، اخلاق ناصری و ...

اینها و صداها گونه مطلب دیگر می‌توانند جزء آثار منثور ادبی باشند. آنچه دربار □ این آثار مهم است اینکه بدانیم نویسنده چه می‌خواهد بگوید و آنچه را که می‌خواهد بگوید چگونه گفته است؟ و آیا توانسته آن دو را درست با هم درآورد؟

یک نثر ادبی می‌تواند بی‌نهایت مشکل باشد همچون در □ نادره و یا می‌تواند بسیار ساده باشد مانند مقدم □ شاهنام □ ابومنصوری. هر دو متن ادبی است اما در □ نادره در هر دو مسئله، چه گفتن و چگونه گفتن، مشکل دارد و خواننده را به زحمت می‌اندازد.

درس ۴:

واژ آهنگ (موسیقی کلمات)

در آثار ممتاز ادبی، کلمات، عموماً از آهنگ خوشی برخوردارند چنان‌که گوش را می‌نوازند، دل را می‌گدازند و رابط □ معنایی ویژه‌ای با آهنگ خویش دارند. هر اثر والای ادبی کلمات خاصی را به کار می‌گیرد و یا کلمات را در موقعیت خاصی به کار می‌گیرد. گاه کلمات به گونه‌ای هستند که از تکرار حرفها و صدای حرفها، آهنگهای دیگری در کلام پیدا می‌شود که متن را بسیار گیرا و دلربا می‌سازد. رایج‌ترین نوع کاربرد آهنگ کلمات دو گونه است:

الف) آهنگ حروف

یعنی به دنبال هم آمدن چند حرف هم‌مخرج یا نزدیک به هم تا صدای خاصی از آن تولید شود. مثلاً حرف «چ» در این بیت حافظ:

سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند	همدم گل نمی‌شود یاد سمن نمی‌کند
و حرف «خ» در این مصرع: «خیال خال تو با خود به خاک خواهم برد ...»	و حرف «س» در این بیت:
رشت □ تسبیح اگر بگسست معنورم بدار	دستم اندر ساعد ساقی سیمین‌ساق بود
و حرف «ش» در این بیت سعدی:	شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی غنیمت است چنین شب که دوستان بینی
و حرفهای «خ» و «چ» در این بیت فردوسی:	ستون کرد چپ را و خم کرد راست
و حرف «ش» در این بیت حافظ:	خروش از خم چرخ چاچی بخواست
و هزاران نمود □ دیگر.	شاه شمشادقدان خسرو شیرین‌دهنان
و به ارایه واج آرای می‌گویند.	که به مژگان شکند قلب همه صف‌شکنان

ب) آهنگ صداها

یعنی به دنبال هم آمدن چند صدای مشترک که از وصل کردن آنها معناگونه‌ای تازه پیدا می‌شود:

صبا به لطف بگو آن غزال رعنار را	که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را
در این بیت حافظ از یازده هجای بلند (آ) استفاده کرده است.	
و گاه هر دو صورت حرف و صدا را در هم می‌آمیزد:	
جان بی‌جمال جانان میل جهان ندارد	هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد
و بیشتر غزلیات مولوی نیز بدین گونه است:	
مُرده بُدم زنده شدم، گریه بُدم خنده شدم	دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
و	
من مست و تو دیوانه، ما را که بُرد خانه	صد بار تو را گفتم، کم زن دو سه پیمانه
و	
یار مرا، غار مرا، عشق جگرخوار مرا	یار تویی، غار تویی، خواجه نگهدار مرا
و نمونه‌های فراوان دیگر.	

انواع کارکردهای موسیقایی در کلمات و جمله‌ها شامل:

- ۱- **موسیقی بیرونی:** وزن مطبوع و گوش‌نواز تمام بندها؛ (وزن عروضی)
- ۲- **موسیقی کناری:** قافیه‌ها و ردیفهای دلنشین و گیرا. مانند بند دوم علاوه بر قافیه □ باران و توفان از ردیف بلند «است امشب» بهره می‌گیرد. همین‌گونه است بندهای (چهارم، هفتم و نهم) که به طور کامل از هر دو عامل موسیقی کناری بهره می‌برد.
- ۳ و ۴- **موسیقی معنوی و درونی:** یعنی ارتباطهای آهنگی معنایی و ظریف کلمات در هر بند. مثلاً در دو بند

درس ۵

براعت استهلال:

براعت استهلال در لغت به دو معنی است:

براعت به معنی بلندی و برتری است.

استهلال: به معنی ۱- بر بلندی رفتن برای پیدا کردن حلال ماه و ۲- صدای گریه کودک
کلا براعت استهلال یعنی بر بلندای رفتن برای پیدا کردن حلال ماه و ۲- صدای گریه بلند کودک.

به کار بردن این هنر در متن یعنی نویسنده از همان اول کل مطلب را برساند:
مثلاً در ابتدای آگهی‌های ترحیم مینویسند: ان‌الله و انا الیه راجعون و از همان ابتدا ما متوجه میشویم مطلب در مورد فوت یگ نفر است.

یعنی شاعر و نویسنده ابتدای نوشته خود را طوری بیان کند که خواننده کل مطلب را متوجه شود:

مثلاً نوشته‌های فردوسی در شاهنامه

کنون رزم سهراب و رستم شنو

دگر ها شنیدستی این هم شنو

یکی داستانی است پر آب چشم

دل نازک از رستم آید به خشم

این داستان مشخص میکند که داستان از رنج و غصه حرف می‌زنند و داستان نشان میدهد که رستم کار بدی انجام میدهد.
فردوسی در شاهنامه بسیار از براعت استهلال استفاده کرده است.

متن شعر: سگها و گرگها

هوا سرد است و برف آهسته بارد

ز ابری ساکت و خاکستری رنگ

زمین را بارش متقال، متقال

فرستد پوشش فرسنگ، فرسنگ

سرود کلبه □ بی‌روزن شب

سرود برف و باران است امشب

ولی از زوزه‌های باد پیداست

که شب مهمان توفان است امشب

دوان بر پرده‌های برف‌ها، باد

روان بر بال‌های باد، باران

درون کلبه □ بی‌روزن شب

شب توفانی سرد زمستان

۶- بلاغت به سه شاخه □ معانی، بیان و بدیع تقسیم می‌شود. ابزارهای بلاغی هر شعر را باید دقیقاً بررسی کرد، زیرا ادبیات عمیقاً وابسته به شگردهای کلامی نیز هست. کل ترفندهای بلاغی در این شعر را می‌توان به چهار گروه تقسیم کرد: اول حدود چهارده کلمه □ متناسب معنایی به کار برده است که در عین استقلال، به صورتی عمیق و درونی به هم پیوند خورده‌اند. مهم‌ترین کلمات این دو بند عبارت است: هوا، سردی، ابر، خاکستری، زمین (بند اول) و شب، کلبه، برف، باران، باد، توفان (بند دوم). الف) ترفندهای بیانی، یعنی استفاد □ شاعر از صنایعی مانند تشبیه، استعاره، مجاز، کنایه، توصیف، تشخیص و طنز و ... که در این منظومه فراوان است. اکنون به چند نمونه از این ترفندها اشاره می‌کنیم.

تشبیهات: کلبه □ بی‌روزن شب، بال‌های باد، کشد مانند گرگان باد زوزه، آتش جوع، کشد مانند سگ‌ها باد زوزه و ...

استعاره‌ها: ابر ساکت، زوزه‌های باد، دودین باد (بند سوم) خشم توفان، خروش باد، و ...

صنعت تشخیص: مهمان توفان بودن شب، زوزه کشیدن باد، زمستان سیاه مرگ مرکب، پنجه افکندن آتش جوع بر ارکان گرگان (بند سیزدهم) برون جستن سلاح آتشین از کمین (بند چهاردهم) بنوش ای برف و ...

طنز: ولی ما نیک‌بختان را چه باک است! (با توجه به موقعیت سگان) - عزیزم گفتن و جانم شفتن! چه ارباب عزیز و مهربانی! محبت را غنیمت می‌شماریم! و انواع کنایه‌ها مثل سر بر پا گذاشتن (بند هفتم) و ...

درس ۷:

موارد استعمال و استفاده علائم نشانه گذاری ۱- نقطه(.). ۲- ویرگول(،). ۳- نقطه _ ویرگول(؛). ۴- دونقطه(:). ۵- سه نقطه(...).

تمامی علائم و نشانه های این درس همراه با مثال خوانده شود.

درس ۸:

نگارش و نشانه های آن ۶- گیومه یا علامت نقل قول(«...»). ۷- علامت سؤال(?). ۸- علامت تعجب(!). ۹- پرانتز یا دو هلال یا دو کمان () و ۱۱- علامت خط فاصله (-) و دو خط تیره (- -) و ... (همراه با توضیحات کامل و مثال ها)

تمامی علائم و نشانه های این درس همراه با مثال خوانده شود.

درس ۱۱

شعر: فریدون تویی!

در هر شعری و متن منظومی باید اول بدانیم که این متن منظوم در چه موردی صحبت میکند و به چه بحثی می پردازند. فردوسی در این شعر حکمتی را از دنیا بیان میکند و توجه مخاطب را به داستانی که قبلاً مطرح کرده جلب میکند. این شعر بر روی اکتسابی بودن نیک نامی تاکید می کند. شاهنامه فردوسی در قالب حماسی نوشته شده است. فردوسی یکی از شاعرانی است که محور مرکزی فکری وی ضمن تبیین ارزشهای ملی و بازیابی هویت ملی و فرهنگی ایران یک شاعران اخلاقی و خردگرا است و بسیار دین دار و مقید به قوانین و اصول شرعی است. و در شعر خود بسیار از اصول اخلاقی، تربیتی و دینی صحبت میکند.

فریدون تویی!

بیاتاجهان را به بد نسپریم به کوشش همه دست نیکی بریم

بیت ۱: ای مردم بیایید جهان را با بدی و بد بودن سپری نکنیم. (جهان را به انسان های بد نسپریم) و همگی به سمت نیکی و نیکویی عمل کنیم/نیکی کنیم. شاعر با استفاده از دو کلمه متضاد بدی و نیکی توجه خواننده را جلب میکند.

نباشد همی نیک و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار

بیت ۲:

نیکی و بدی در این دنیا پایدار نمی ماند پس بهتر است که در این دنیا از ما نیکی به یادگار بماند. همان گنج دنیا و کاخ بلند نخواهد بُدن مر ترا سودمند

بیت ۳:

این همه گنج و ثروت دنیا و کاخ خای عظیمی که بنا می کنید بعدا به درد تو نمی خورد.

سخن ماند از تو همی یادگار سخن را چنین خوارمایه مدار

بیت ۴:

تنها چیزی که از تو به یادگار بعد از مرگت باقی می ماند سخن و کلام زیبایست پس سخن را پست و بی ارزش نپندار. شاید فردوسی در اینجا میخواست به خواننده و شنونده کلام بگوید که سخنان من را هم بی ارزش و پست نپندار و به آنها توجه کن و به آنها به دیده تفنن و سرگرمی نگاه نکنند. بلکه این نوشته ها نمادی از ویژگی های انسانی و اجتماعی است.

سخن را سخن دان ز گوهر گزید ز گوهر و را پایه برتر سزید

بیت ۵:

سخن دان منظور خداوند است و میتواند منظور خداوندان دنیوی که همان سلاطین و پادشاهان بوده است باشد. انسان سخن شناس سخن زیبا را از گوهر انتخاب کرد و حتی سخن از گوهر هم برتر و شایسته تر است.

تو ای آن که گیتی بجویی همی چنان کن که بر داد پویی همی

بیت ۶:

ای انسانی که مدام به دنبال دنیا و دنیا طلبی هستی کاری کن که به دنبال عدل و داد باشی.

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته
نبود

بیت ۷:

ما میدانیم که فریدون فرخ یک فرشته نبوده و از مشک و عطر به وجود نیامده بود. (و او نیز مانند ما انسان ها از گل ساخته شده است)

به داد و دهش یافت آن نیکویی تو داد و دهش کن فریدون تویی

بیت ۸:

فریدون به وسیله عدل و خوبی که انجام داد این همه نیکویی را به دست آورد / تو هم نیکی کن و عدل و داد پیشه کن تا تو هم مثل فریدون باشی. (اینجا از اکتسابی بودن نیک نامی سخن میگوید.)

جهانا چه بد مهر و بد گوهری که خود پرورانی و خود
جج بشکری

بیت ۹: ای دنیا چقدر بی مهر و محبتی که خودت انسان را به وجو میآوری و خودت او را خار و ذلیل میکنی و خود با دستان خودت آنها را از بین میبری.

شکر کردن: یعنی شکستن و نابود کردن
نگه کن کجا آفریدون گرد که از پیر ضحاک شاهی بی‌برد

بیت ۱۰: نگاه کن که فریدون گرد (پهلوان) که از پیرمردی چون ضحاک پادشاهی را گرفت و او را از تخت پادشاهی به زمین آورد.

بی‌در جهان پانصد سال شاه به آخر بشد؛ مائد ازو جایگاه

بیت ۱۱: این فریدونی که هم نام نیک داشت و هم ۵۰۰ سال سلطنت و پادشاهی کرد آخر رفت و فقط جایگاه و مقام او بر جای ماند و جای خود را به کس دیگری داد.

جهان جهان دیگری را سپرد به جز درد و اندوه چیزی نبرد

بیت ۱۲: جهان جهنده (دنایی که مدام مثل ماهی از دست انسان بیرون میبرد و پریز پای است.) و این جهان را به کس دیگری سپرد و به جز درد و اندوه با خودش چیزی به جهان باقی نبرد.

چنینیم یکسر که و مه همه تو خواهی شبان باش خواهی رمه

بیت ۱۳: همه ما چه بزرگان چه کوچکان همه به مین صورت هستیم و چه پادشاه و چه رعیت باشی یک روز از این دنیا میرویم و از خودمان چیزی به جای نمیگذاریم.

به بازیگری ماند این چرخ مست که بازی برآرد به هفتاد دست

بیت ۱۴: این دنیای مست (به این دلیل دنیا را مست خطاب میکند که هم لایعقل است و هم مدام مانند انسان مست به دور خودش میچرخد.) مثل بازیگر (غمار بازی) است که با هفتاد دست با انسان ها بازی میکند. زمانی به خنجر زمانی به تیغ زمانی به باد و زمانی به میغ

بیت ۱۵: این دنیا بین انسان ها جنگ می اندازد (با شمشیر انشان ها را جان همدیگر می اندازد.) و زمانی با باد و طوفان و زمانی هم با بارندگی و سیل انسان ها را به جان هم می اندازد زمانی به دست یکی ناسزا زمانی خود از درد و سختی رها

بیت ۱۶: گاهی دنیا به دست یک انسان ناسزوار و ناهنجار می افتد و گاهی هم خود را از دست آن انسان ناسزا خلاص میکند و خود را از درد و رنج و سختی رها میکند.

زمانی دهد تخت و گنج و کلاه زمانی غم و رنج و خواری و چاه

بیت ۱۷: خداوند گاهی به انسان عظمت و جلال می دهد و او را صاحب قدرت و مکنّت می کند و گاهی هم او را خار و ذلیل می کند و به سختی و بد بختی دچار می کند. اشاره به آیه شریفه: (وَتُعْزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُنْزِلُ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) دارد.

همی خورد باید، کسی را که هست منم تنگدل تا شدم تنگدست

بیت ۱۸: فردوسی میگوید من تنگ دلم و ناراحتم چون تنگ دستی به من رو کرده است و کسی که مال و ثروت دارد باید بخورد.

فردوسی از این تنگدستی ناله میکند و به حال انسان های ثروتمند غبطه میخورد/همانطور که میدانیم فردوسی با اینکه دار بوده است تمام اموال خودش را در راه سرودن شاهنامه فردوسی صرف کرد. که این بیت با بیت دوم شعر غم

ناداری (چو بود کیسه و جیب من از درم خالی/ دلم ز صحن امل فرش خرمی بنوشت) و بیت آخر شعر غم ناداری (چو دیده نعمت بیند؛ به کف درم^[1] نبود/ سر بریده بود در میان زرین طشت) ارتباط معنایی دارد.
اگر خود نژادی خردمند مرد ندیدی زگیتی چنین گرم و سرد

بیت ۱۹: اگر انسان خردمند زاده نمی شد جهان درد و رنج و سختی و شادی و خوبی را نمی دید.
گرم و سرد در اینجا بیانگر مفهوم پارادوکسی رنج و سختی به همراه شادی است.

بباید به کوری و ناکام زیست بر این زندگانی بباید گریست

بیت ۲۰: شایسته است این دنیایی که اینگونه بد پرور است انسان کور باشد و دنیا را نبیند و باید به این دنیا و اوضاع بد این دنیا گریه کرد.

سرانجام خاکست بالین اوی دریغ آن دل و رای و آئین اوی

بیت ۲۱: سرانجام همه در این دنیا خاک است و ما از خاک افریده شده ایم و جسم ما به خاک برگردانده میشود./افسوس میخورم بر آیین و طریقت کسی که خردمند است .
در اینجا شاعر گله میکند از این دنیا و این سنت که انسان خردمند را قدر و ارزشش را نمیدانیم و وقتی او از این دنیا می رود قدر و ارزشش را میدانیم.(مرده پرستی)

چنین است هر چند مانیم دیر نه پیل سر افراز مائذ نه شیر

بیت ۲۲: باز در اینجا از نمادین قدرت استفاده کرده است.
نه پیل و نه شیر که هر دو سمبل قدرت و شجاعت است هیچ کدام در این دنیا پایدار نخواهیم ماند. هر چقدر هم طولانی در این دنیا زندگی کنیم مثل حضرت نوح باز هم آخر از این دنیا خواهیم رفت.
دل سنگ و سندان بترسد ز مرگ رهایی نیابد از او بار و برگ

بیت ۲۳: در این بیت تشخیص به کار رفته است چون سنگ دل ندارد و سنگ را به انسانی تشبیه کرده است که دل دارد. (دل سنگ اضافه استعاری است).

سندان: جایی است که آهن را با پتک بر روی آن میزنند.
معنی: حتی جمادات و سنگ هم از مرگ می ترسد و حتی میوه و برگ درختان هم از دست مرگ رها نیستند و روزی می میرند.

زن و طوطی

مرزبان بود و بهارویه نام زنی داشت. چون ماه روی، چو گل عارض (صورت) و چو سیم دهن. در غایت (نهایت) حسن و جمال و نهایت صلاح (پاک دامنی و عفت) و عفاف. اطرافی فراهم (دامنی پاک) و حرکاتی دلپذیر، ملح بسیار و لطف بگمال.

غلامی بی حفاظ (نا نجیب) داشت و بازداري کردی (او را از دیدن زن باز میداشت) و او را بدان مستوره نظری افتاد. (تا اینکه روزی چشم غلام به آن زن افتاد) بسیار کوشید تا به دست آید، البته بدو التفات ننمود. چون نومید گشت خواست که در حق او قصدی کند و در افتضاح او سعی پیوندد. از صیادی دو طوطی طلبید و یکی را از ایشان بیاموخت که «من دربان را در جام □ خواجه خفته دیدم با کدبانو» و دیگری را بیاموخت که «من باری هیچ نمی گویم». در مدت هفته ای این دو کلمه بیاموختند. تا روزی مرزبان شراب می خورد به حضور قوم. غلام درآمد و مرغان را پیش او نهاد. ایشان بر حکم عادت آن دو کلمه می گفتند به زبان بلخی. مرزبان معنی آن ندانست لکن به خوشی آواز و تناسب صورت اهتزاز (حرکت شادی بخش) می نمود. مرغان را به زن سپرد تا تیمار بهتر کشد.

و یک چندی بر این گذشت. طایفه ای از اهل بلخ میهمان مرزبان آمدند. چون از طعام خوردن فارغ شدند در مجلس شراب نشستند. مرزبان قفس بخواست و ایشان بر عادت معهود (عادت همیشگی) آن دو کلمه می گفتند. میهمانان سر در پیش افگندند و ساعتی در یکدیگر نگریستند. آخر مرزبان را سؤال کردند تا وقوفی دارد بر آنچه مرغان می گویند. گفت: نمی دانم چه می گویند، اما آوازی دلگشای است. یکی از بلخیان که منزلت تقدم داشت معنی آن با او بگفت و دست از شراب بکشید و معذرتی کرد که در شهر ما رسم نیست در خانه □ زن پریشان کار چیزی خوردن. در انشای این مفاوضت (گفتگو) غلام آواز داد که: من هم بارها دیده ام و گواهی می دهم. مرزبان از جای بشد و مثال داد تا زن را بکشند. زن کسی به نزد او فرستاد و گفت: مشتاق به کشتنم که در دست توام.

عَجَلَت از دیو نیکو نماید و اصحاب خرد و تجربت در کارها، خاصه که خونی ریخته خواهد شد، تأمل و تَنَبُّث (درنگ) واجب بینند و فرمان و حکم باری را، امام سازند که: «ای آن کس ها که بگرویدید، اگر نافرمان بدکاری پیش شما آید و خبری آورد برسید ...» برسیدن کار من نیز از فرایض است و چون صورت حال معلوم گشت، اگر مستوجب کشتن باشم در یک لحظه دل فارغ گردد و این قدر دریغ مدار که از اهل بلخ پرسند که مرغان جز این دو کلمت از لغت بلخی دیگر چیزی می دانند. اگر ندانند مُتَبَقِّن (یقین دارنده) مرغان را این ناحفاظ تلقین کرده است، که چون طمع او در من وفا نشد و دیانت من میان او و غرض او حایل آمد، این رنگ آمیخت و اگر چیزی دیگر بدان زبان می توانند گفت بدان که من گناهکارم و خون من تو را مباح.

مرزبان شرط احتیاط به جای آورد و مقرر شد که زن از آن مبرا است؛ کشتن او فرو گذاشت و بفرمود: تا بازدار را پیش آوردند. تازه درآمد که مگر خدمتی کرده است. بازی در دست گرفته. زن پرسید که: تو دیدی که من این کار می کردم؟ گفت: آری دیدم. بازی که در دست داشت بر روی او جست و چشمهایش برکند. زن گفت: سزای چشمی که نادیده را دیده پندارد اینست.

دیروز و فردا

در دایره‌ای کامدن و رفتن ماست او را نه بدایت نه نهایت پیداست

در این دنیا رمان آمدن و رفتن ما از دنیا مشخص نیست و شروع و پایان زندگی مشخص نیست.
کس می‌نزد دمی درین معنی راست کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست

هیچ کس حقیقت را در مورد این مطلب نمی‌گوید که این و پایان زندگی انسان ها به چه دلیل است.
ترکیب پیاله‌ای که در هم پیوست بشکستن آن روا نمی‌دارد مست

عمر انسان را به پیاله ای تشبیه کرده است و انسان را به یک ادم مست.
چندین سر و پای نازنین و بر و دست از مهر که پیوست و به کین که شکست؟

سر و دست و پای انسان ها با مهر چه کسی شکل گرفت و با کینه و نفرت چه کسی شکست؟
از دی که گذشت هیچ از و یاد مکن فردا که نیامدست، فریاد مکن

دیروز که تمام شده است را فراموش کن و از گذشته ها یاد نکن. و به فردایی که هنوز نرسیده است فکر نکن.
بر نامده و گذشته بنیاد مکن حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

به روزی که هنوز نرسیده است و روزی که گذشته است اعتماد نکن. همین لحظه را خوش باش و خوش بگذران و عمر خود را هدر نده. لحظه ها را غنیمت بشمار و خوش بگذران.
این دو بیت آخر مفهوم دم غنیمت شمری و یا اپیکوریسم را ترویج میدهد.

درس ۱۲

ریا

زاهدی مهمان پادشاهی بود. چون به طعام بنشستند کمتر از آن خورد که ارادت او بود و چون به نماز برخاستند بیش از آن کرد که عادت او بود تا ظنّ صلاح در حق او زیادت کنند.

مرد زاهد مهمان پادشاه بود و وقتی برای خوردن غذا نشستند کمتر از آنچه که می‌خواست خورد و زمانی که برای نماز خواندن بلند شدند بیتش را از آنکه همیشه عادت داشت نماز را طولانی کرد تا پادشاه فکر کند او بیش از اندازه پارسا و پرهیزگار است.

ترسم نرسی به کعبه‌ای کاین ره که تو می‌روی به
اعرابی ترکستان است

چون به مقام خویش باز آمد، سفره خواست تا تناولی کند. پسری داشت صاحب فراست. گفت: ای پدر، باری به دعوت سلطان طعام نخوردی؟ گفت: در نظر ایشان چیزی نخوردم که به کار آید. گفت: نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که به کار آید.

وقتی به خانه خود بازگشت بر سر سفره نشست تا غذا بخورد. این زاهد پسر باهوشی داشت به پدر گفت: مگر در نزد سلطان غذا نخوردی؟ پدر گفت: در نزد سلطان چیز زیادی نخوردم که سیر شوم. (کم خوردم) پسر گفت: پس نماز را هم دوباره بخوان (قضا کن) چون نماز هم مورد قبول نیست و به هیچ دردی نمیخورد.

رخ زیبای مصطفی

ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفی

وی سرو راسـتان قـد رعنـای مصـطفی

صبح صادقان ایهام دارد. همانطور که می دانید ما دو نوع صبح داریم یک صبح صادق و یک صبح کاذب (قبل از اذان صبح انگار آسمان سفید است اما چند دقیقه بعد انسان متوجه میشود که تاریکی بر میگردد. این صبح کاذب است و صبح صادق همان صبحی است که واقعا خورشید طلوع میکند). معنای دوم: ای صبحی که مال انسان های صادق است و همه جا را روشن میکند.

بیت اول:

مشاهده صورت حضرت محمد "ص" مثل صبح صادق است و همه جا را روشن میکند مانند صبح صادق که همه جا را روشن میکند. قد بلند بالای حضرت محمد "ص" نمونه سرو راسـتان است (به منزله سرو راست قامتی است).
آئینـ □ سکندر و آب حیات خضر

نـور جبـین و لعـل شـکرخـای مصـطفی

بیت دوم:

اگر می خواهی بدانی آئینه سکندر چیست باید ان را در نورپیشانی پیغمبر است که حقایق را برای انسان آشکار میکند و اگر بخواهی بدانی آب حیات خضر چیست باید بدانی که آن لب شیرین پیغمبر است یعنی هر کس بر لبان پیغمبر بوسه بزند به اب حیات دست پیدا کرده است.

لعل استعاره از لب است.
 *آئینه سکندر تلمیح دارد به داستان اسکندر که می گویند در دریای مدیترانه آینه ای نصب کرده بودند که از ۱۰۰ کیلومتری میتوانسته حرکات دشمنان را ببیند و به همین دلیل شهرت عام و خاص پیدا کرده .
 آب حیات اب حیات بخشی است که حضرت خضر از آن نوشیده است و باعث شده است که او جاودانه شود و برخی اعتقاد دارند این پیامبر با حضرت مهدی محشور میشود و .
 به این دلیل به او حضرت خضر میگفتند که او به هر جا پا میگذاشت آنجا سرسبز میشد.
 (همراه کردن سکندر و خضر هم مراعات النظیر است چون اعتقاد بر این است که حضرت خضر همراه اسکندر مقدونی وارد یک منطقه ای به نام ظلمات میشوند که در آن جا آب حیات وجود دارد که هر کس این آب را بخورد جاودانه میشود که آنها برای جاودانگی به هم قول داده بودند که هر کس که به آب حیات دست پیدا کند صبر کند تا نفر بعدی بیاید و حضرت خضر آب حیات را پیدا میکند و صبر میکند تا اسکندر بیاید و آب یکدفعه غیث میزند که در این مورد داستان های زیادی در ادبیات وجود دارد.)
 این بیت ارایه ی لف و نشر نیز دارد که در اول جزوه در مورد این ارایه توضیح داده شده است.

معراج انبیا و شب قدر اصفیا

گیسوی روزپوش حمر سای مصطفی

بیت سوم:

اگر میخواهی بدانی که معراج انبیا و شب قدر بزرگان و برگزیدگان چیست باید به گیسوی حضرت را که مانند روز روشن بود را میپوشاند و در روی سرخ گون پیامبر اینها را ببایی.

ادریس کو معلم علم الهی است

لبب بسته پیش منطوق گویای مصطفی

بیت چهارم:

ادریس یکی از پیغمبرانی است که اعتقاد دارند که هنوز نمرده است و در بهشت زندگی میکند.
 بین معلم و علم یک صنعت ادبی وجود دارد که "م" اضافه در معلم یک حرف اضافه بر علم دارد که این جناس زاید است.
 ادریس که علم الهی را تعلیم میدهد و وقتی در مقابل حضرت محمد قرار میگیرد لبانش بسته میشود و قدرت و جسارت حرف زدن ندارد. چیز برای عرضه کردن در مقابل استدلال گویا حضرت ندارد.

بر ذرو □ «ذَنبِي قَدْ دَلِي» کشیده سر

ایوان بارگاه معلمای مصطفی

بیت پنجم:

«ذنی قندلی» تلمیح دارد و اقتباس شده از ایه قران انگار شاعر آمده پاره اتش (آیه قران) را گرفته و در اینجا قرار داده است و به معنای اوج مقام قرب الهی است و تلمیح به داستان معراج پیامبر دارد که پیامبر به مقامی می رسد که نزدیکی وی به خدا نزدیکتر از قوس کمان به کمان است.
 اگر میخواهی بدانی که عظمت پیغمبر اکرم چقدر است ایوان رفیع پیغمبر که همان قبه خضرای حضرت است بر اوج مقام قرب الهی رسیده است.

خالی ز رنگ بدعت و عاری ز رنگ
شد _____ رک

آنیز _____ ضمیر مصر فای مصر طفی

بیت نهم:

ضمیر پاک و شفاف پیامبر که مانند آینه است از هر گونه بدعت و درویی و رنگ و زنگار شرک عاری است و پاک است. ضمیر پاک پیامبر را به آینه ای تشبیه کرده است همانگونه که آینه ما را باتمام زشتی ها و زیبایی ها به همان صورت که هستیم نشان میدهد ضمیر پاک پیامبر هم برای ما مثل آینه است که تمام ویژگی های ما را نشان میدهد. گو مَه به نور خویش مشو غره ز انک

عکسی بـود ز غـرّ □ غـرّای مصر طفی

بیت دهم:

به ماه بگویی که انقدر به نور خویش مغرور نشود زیرا که این نور ماه سایه و عکسی از درخشش پیشانی بلند پیغمبر اکرم است (یعنی ماه نور خود را از پیشانی حضرت محمد رفته است و نور ماه نور واقعی نیست) غره در مصرع اول و غرّ □ در مصرع دوم با هم جناس لفظ دارند.

«روح الامین» که آیت «قریت» به شأن لست

قاصـر ز درک پایـ □ «ادنـای» مصر طفی

بیت یازدهم:

قربت میتواند به خیلی از آیات قران تلمیح داشته باشد. جبرئیل که ایه قربت در شان او نازل شده است حتی جبرئیل هم با این همه شان که ایه قربت هم در نزد او نازل شده است از درک کوچکترین پایه های ارزش و مقام پیغمبر عاجز است. ادنای مصطفی نیز تلمیح دارد و اشاره به داستان معراج پیامبر دارد و تلمیح به ایه دنی فتدلی دارد.

خواجو گدای درگه او شو که جبرئیل

شـد بـا کـمال مـرتبـه مـولای مصر طفی

بیت دوازدهم:

خواجوی کرمانی گدای درگاه کسی شده است که حضرت جبرئیل با تمام کمالات و مقامش بنده پیغمبر اکرم شده است.

بدطالع

گر روم سوی بحر بر، گردد
به دریا بروم دریا خشک میشود

آتش از یخ فسردمتر گردد
آتش جهنم از یخ سردتر میشود.

سنگ نایاب چون گهر گردد
سنگ مانند گوهر نایاب خواهد شد

هر دو گوشش به حکم، کر گردد
هر دو گوشش کر میشود و سلام
من را نمیشنود.

طالعی دارم آنکه از پی آب
من بخت و اقبال بدی دارم که اگر به
دنبال آب

ور به دوزخ روم پی آتش
اگر برای پیدا کردن آتش به دوزخ
بروم
شاعر از بخت و اقبال بد خویش گله
میکند.

ور ز کوه التماس سنگ کنم
اگر از کوه درخواست سنگ بکنم.

ور سلامی برم نزد کسی
اگر من به کسی سلام کنم

شاعر در این شعر کلا از بداقبالی و
بخت بد خود شکایت میکند

درس ۱۳

آینه در آینه

در این شعر شاعر از مفاهیم دنیوی و فیزیکی برای بیان حالات معنوی یاد میکند و در تمام این ابیات منظور از یار و او کعبه و قبله و پرتو دیدار و ... مفاهیمی هستند که شاعر برای بیان احساسات معنوی خود از آن استفاده میکند و مقصد از یار خداوند است.

سایه □ او گشتم و او برد به
خورشید مرا

مژده بده، مژده بده یار پسندید مرا

یار پسندیده منم، یار پسندید
مرا

جان دل و دیده منم، گریه □ خندیده
منم

کان صنم قبله نما، خم شد و بوسید
مرا

کعبه منم، قبله منم، سوی من آرید
نماز

پرتو دیدار خوشش، تافته در
دید □ مــــن

آینه در آینه شد، دیدمش و دید
مرا
آینه در آینه اصطلاحی
فیزیکی که شاعر برای
تصویرسازی از رسیدن به
مقام ابدیت بهره گرفته است.

مرگ لیلی

لیلی ز سریر سربلندی
لیلی از بهترین حالت سربلندی

افتاد به چاه دردمندی
به بدبختی و دردمندی رسید ()
استعاره از: از عرش به فرش
رسیدن ()

شد چشم زده بهار باغش
به بهار زندگی لیل چشم زخم
رسید

زد باد طپانچه بر چراغش
مثل اینکه باد مانند طپانچه
چراغ زندگی وی را خاموش
کرد

بالین طلبید، زاد سروش
قامت بآند لیلی خم شد

وز سرو فتاده شد، تذر و ش
و جمال و شادابی و زیبایی
چهرهی لیلی مانند سرو افتاده
شد.
زاد سرو استعاره از قامت و
تذرو استعاره از جمال و
شادابی صورت

متن: مقدمات شاعری

مقدمات شاعری

بدان که شعر را ادواتی است

(معنی: بدان که شاعری به لوازم و ابزاری نیاز دارد.)

و شاعری را مقدماتی که بی آن هیچ کس را لقب شاعری نریزد و بر هیچ شعر، نام نیک، درست نیاید.

(معنی: شاعر شدن مقدماتی دارد که هیچ کس بدون این که این مقدمات در او وجود داشته باشد زیبا نیست که کسی لقب شاعری بر خود بگذارد و هیچ کس نمیتواند نام نیکی برای این شاعر بودن یا شعر خود قرار بدهد مگر اینکه این مقدمات را داشته باشد.)

اما ادوات شعر، کلمات صحیح و الفاظ عذب و عبارت بلیغ و معانی لطیف است

(معنی: برای شعر گفتن کلمات و عبارات صحیح و الفاظ شیرین و عبارت های شیوا و معانی لطیف را باید بلد باشید در واقع اینها ابزار شعر گفتن است.)

که چون در قالب اوزان مقبول ریزند و در سلک ابیات مطبوع کشند، آن را شعر نیک خوانند.

(معنی: که وقتی در قالب های نظم و نثر بریزند در ردیف ابیات خوشایند بگذارند آن را شعر نیک خوانند.)

تمام صنعت، جز به استكمال آلات و ادوات آن دست ندهد و کمال شخص، بی سلامت اعضا و ابعاض آن صورت نبندد

. (معنی: کسی می تواند به کمال صنعت شعر دست پیدا کند که بتواند همه ابزار و ادوات آلات شعر را به دست او رد کسی میتواند به کمال شاعری برسد که اعضاء بدن و جوارح او سالم باشد)

و اما مقدمات شاعری آن است که مرد، بر مفردات لغتی که بر آن شعر خواهد گفت وقوف یابد و اقسام ترکیبات صحیح و فاسد آن را مستحضر شود و مذاهب شعرای مقل و امرای کلام، در تأسیس مبانی شعر و

سلوک مناهج نظم بشناسد

(معنی: اما مقدمات شاعری آن است که شاعر بر واژگانی که در شعر است آشنا باشد و بداند که چه ترکیباتی درست است و چه ترکیباتی غلط است و روش های شاعران زیبا سخن را امیران سخن را در پایه ریز مبانی شعر آشنا باشد و بداند

شاعران دیگر روش هایشان برای ساختن شعر چیست)

و سنت و طریقت ایشان، در نوع و درجات مخاطبان و فنون تعریضات و تصریحات و قوانین تشبیهات و تجنیسات و قواعد مطابقات و مغالطات و وجوه مجازات و استعارات و سایر مصنوعات کلامی بداند

(معنی: در روش پایه ریز و نوشتن اشعار شاعران تحقیق کند و راههای نوشتن شعر را پیدا کند و راه و روش آنها را یاد بگیرد "حماسی و یا غنایی و ... و اوصاف نیکو و در جه مخاطبان خود را بداند و تکنیک های کنایات و اشاره های غیر مستقیم و صریح گفتن را و قوانین تشبیهات را و تشبیهات تاثیر گذار را بداند و جناس را بشناسد که کدام بهتر است و قواعد چیز هایی که باید با هم مطابق باشندو خلط مبحث ها را و انواع مجاز و استعاره را بشناسد و بقیه صناعات ادبی را باید بلد باشد.)

و بر طرقي از حکم و امثال و شطری از تواریخ و احوال ملوک متقدم و حکمای سالف واقف گردد و معانی لطیف از ضعیف، فرق کند و بر حسن مطالع و لطف مقطع هر شعر، مطلع شود؛

(معنی: و باید اندکی از احکام و امثال و مثل ها و جلوه اندکی از تاریخ و احوال گذشتگان و حکمای گذشته آگاهی

داشته باشد و باید بتواند معانی زیبا و خوب و معانی پیش پا افتاده را از هم تشخیص دهد و نیکیوی شروع کردن سخن را بلد باشد و بتواند شعر را با پایان زیبایی تمام کند)

تا هر معنی را در کسوت عبارتی لایق بر منصه نظام نشاند و در سخن، از معانی سرد و تشبیهات کاذب و اشارات مجهول و ایمانات مشکل و ایهامات ناخوش و تجنیسات مکرر و اوصاف غریب و استعارات بعید و مجازات نادرست و تکلفات ثقیل و تقدیم و تأخیرات نادلپسند مجتنب باشد.

(معنی: تا هر معنی را در لباس عباراتی شایسته بر تخت نظم و شعر بنشاند و در سخن از معانی سطحی و بی روح و

تشبیهاتی که خیلی اغراق آمیز و دروغین است و اشاراتی که جهل دارد و نامشخص است و اشاراتی که برای فهم عامه

مشکل است و ایهامات ناخوشایند و آوردن جناس پشت سر هم و و وصف های عجیب و غریب را بداند و استعارات دور و مجاز های نادرست و تکلفات سخت به کار نبرد و بداند که در کجا چیز را اول بیاورد و کجا آخر بیاورد.)

و در هم □ ابواب، از قدر حاجت به طرف افراط و تفریط بیرون نرود و پیش از آنکه در نظم شعر، شروع کند و به دعوی شاعری، میان دربند، اول مختصری از علم عروض و قوافی برخواند تا بر محور قدیم و حدیث واقف شود و اوزان خوش از ناخوش، فرق کند و يجوز و لایجوز از احیف بداند و صحیح ابیات، از سقیم بشناسد و قوافی اصلی از معمول، تمییز کند (معنی: و در همه باب ها اعتدال را رعایت کند نه خیلی سخت حرف بزند و نه خیلی سست و پیش پا افتاده و قبل از اینکه ادعای شاعری کند باید اول مختصری از علم عروض قافیه بخواند تا در وزن های قدیم و جدید را بلد باشد و وزن های

خوب و بد را بتواند از هم تفکیک کند و جواز و جایز بودن انحرافات که در وزن ایجاد می شود را بداند و بتواند بیت های صحیح و نادرست را از هم تشخیص دهد و قافیه اصلی را از قافیه غیر اصلی "جعلی" تشخیص دهد.)
و آنکه سرمایه ای نیک از گفته های نامطبوع و مصنوع استادان این صنعت و پاکیزه گویان این فن به دست آرد. پس چون قریحت او در کار آید فواید آن اشعار، روی نماید و نتایج آن محفوظات، پدید آید آن گاه شعر او چون چشم □ زلال باشد که مدد از رودهای بزرگ و جویهای عمیق دارد و چون معجونی خوش بوی آید که روایح آن، مشام ارواح را معطر گرداند.
(معنی: زمانی که سرمایه ای نیک از سخنان یا ابیات نارایج و دشوار و معانی بی روح و سطحی این صنعت به دست آورد. وقتی عین ذوق شاعر در آن به کار رود نتیجه های اشعار مشخص میشود. وقتی این مقدمات را آماده کرده است آن وقت شعر او مثل چشمه ای زلال و پاک است که مدد این چشمه از رود ها و جوی های بزرگ آب گرفته است" استعاره از اطلاعات دینی، فقهی، تاریخی، جغرافیایی و ... شاعر است" که بوهای خوش این شعر روح و باطن انسان را معطر میکند.)

تیغ یا قلم

بیت دوم این شعر اشاره به پیمان گرفتن خدا از ذریه ادم دارد. و بیت آخر آرایه تجاهل العارف دارد که در اول جزوه توضیح داده شده است.

سخن را آفریدم جان دمیدم	به اقرار خدایی برگزیدم
آلستی سر زد از من، او بلی گفت	منش «یا عبد!» او «یا ربّنا» گفت
شکست رنگ هوش از دل خریدم	که این بیرنگ صورتها کشیدم
نوا ببخودیهای من است این	صدای پای از خود رفتن است این
جراحتزار عشق است این رقم نیست	صدای تیغ می آید قلم نیست
زبانی نیست آهنگ دل است این	ورق گردانی رنگ دل است این
ندانم چیست این شایسته تنزیل	سخن یا نسخ □ اوراد جبریل

درس ۱۴

از دست دل

دل بردی از من به یغما، ای ترک غارتگر من

دیدی چه آوردی ای دوست، از دست دل بر سر من
"در ادبیات ترک ها به زیبایی و غارتگری معروفند" دل من را به
غارت بردی ای معشوقه زیبا روی من / ای دوست دیدی که با کمک دل
چه بر سر من آوردی؟

عشق تو در دل نهان شد، دل زار و تن ناتوان شد

رفتی چو تیر و کمان شد، از بار غم پیکر من

وقتی که عشق تو در دل من پنهان شد و به دلیل عشق تو دل من از خورد و خوراک افتاد و ناتوان و نالان شد. / وقتی که تو از پیش من بروی پیکر من مانند تیر و کمان لاغر می شود مانند تیر و کمان می شود و بسیار نحیف و لاغر می شود. در اینجا پیکر لاغر را به تیر و کمان تشبیه کرده است.

اول دلم را صفا داد، آینه ام را جلا داد

آخر به باد فنا داد، عشق تو خاکستر من
"آینه دل است" وقتی که دل من را صفا داد و آینه دلم را روشنی داد و زنگار کدورت و مادیات و تعلقات را از وجود من پاک کرد و بعدا با عاشق شدن من را به نیستی و فنا داد و عشق تو حتی خاکستر وجود من را به باد فنا داد.

بار غم عشق او را، گردون ندارد تحمل

کی می تواند کشیدن، این پیکر لاغر من
بار غم عشق او را حتی آسمان با همه عظمتش هم تحمل ندارد "در اینجا کاملاً مشخص است که این بیت به حالت عرفانی رسیده است و به آیه قرآنی و به واقعه پذیرش امانت الهی تلمیح دارد. " حال این جسم ناتوان و لاغر من چگونه می تواند بار این امانت سنگین را به دوش بکشد؟
این بیت به آیه ی شریفه ی (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا ...) اشاره دارد.

دل دم ز سر صفا زد، آینه ام را جلا زد

سلطان دولت نوا زد، از فقر در کشور من

وقتی دل ادعای صفا و صمیمیت زده کرده باعث صفا دادن و جلا دادن به آینه دلم شده است / بخت و اقبال همچو سلطانی به وسیله فقر در وجود من ثروت را به ما عطا کرد "منظور از فقر بی نیازی به غیر خدا و نیاز به خداوند است"

زبان حال

اشکم ولی به پای عزیزان چکیده‌ام

خارم، ولی به سایه گل آر می‌ده‌ام

اگرچه اشکی ناچیز هستم اما به پای
عزیزان و دوستان چکیده‌ام

و اگر چه خاری ناچیز بیش نیستم
اما در سایه گل که با ارزش است
آر می‌ده‌ام.

با یاد رنگ و بوی تو ای نوبهار
عشق

همچون بنفشه سر به گریبان کشیده‌ام

مانند بنفشه گوشه نشینی اختیار کردم و
از همه مردم دل بریده‌ام.

با یاد و خاطره تو ای عشق بهاری
من جلو □ شباب ندیدم به عمر خویش
من تا به حال چهر □ جوانی را
خودم ندیده‌ام

از دیگران حدیث جوانی شنیده‌ام
اما از دیگران درباره جوانی
چیزهایی شنیده‌ام.

موی سپید را فلکم رایگان نداد
این موی سفید را روزگار به من
رایگان نداده است.
نقش دستوری "م" در کلمه ی فلکم
متمم می‌باشد.

این رشته را به نقد جوانی خریده‌ام
من این رشته را با قیمت از دست
دادن جوانی ام گرفته‌ام.

دریغا
دریغا جوانی و آن روزگار
ای دریغ بر روزگار و زمان جوانی

که از رنج پیری تن آگه نبود
که از درد و رنج پیری خبری
نداشت.

نشاط من از عیش کمتر نشد
من دست از عیش و خوشی برنداشتم

امید من از عمر کوتاه نبود
و من همیشه به طولانی بودن عمر
امید داشتم.

ز سستی مرا آن پدید آمده است
سستی در من به وجود آمد

در این مَه که هرگز در آن مَه نبود
که این سستی در کس دیگری وجود
نداشت.

سبک خشک شد چشم □ بخت من
و چشمه اقبال من بی دلیل خشک شد
و من به بدبختی دچار شدم.
سبک در این بیت قید است.

مگر آب آن چشمه را ره نبود!
انگار که آب آن چشمه راه جاری شدن
نداشت.

درس ۱۵ شکست بی صدا

عمر رفت و آه دردی از دل ما سر نزد

کاروان بگذشت و آواز درایی برنخاست
با آنکه عمر با گذشت ما من احساس تاسف نکردم/ و کاروان عمر ما
گذشت و حتی صدای پتکی هم از این عمر ما بلند نشد.

کشتی خود با خدا بسیار کز طوفان یأس

عالمی شد غرق و دست ناخدایی برنخاست
" تلمیح به داستان کشتی حضرت نوح دارد. " با طوفان یأس انسان ها کل
عالم غرق شد و کسی از آدمیان به کمک این دنیا بلند نشد.

مفلسان را مای □ شهرت همان دست تهی است

تا به قید برگ بود، از نی، نوایی برنخاست
آنچه باعث شهرت انسان های مفلس است در این دنیا همان دست تتگ
بودن آن ها است مثل نی ای است که و وقتی هنوز از شاخ و برگ آن
جدا نشده است و تراشیده نشده است صدایی از آن بلند نمی شود. مفلسان
را به نی تشبیه می کند که وقتی تعلقات را از آن جدا کنیم و فقیر شد از
آن صدایی بلند می شود.
باید همانند نی که از برگ خود را جدا می کند از تعلقات خالی شد، تا
صدای عبادت از تن بلند شود.

خاطر ما شکوه ای از جور گردون سر نکرد

بارها بشکست و زین مینا صدایی برنخاست
مینا به معنای شیشه است و در اینجا استعاره از آسمان است
ای دل ما شکایتی از این جور و جفای روزگار نکرد و بارها این دل ما
از مصیبت های دنیا شکست اما هیچ صدا و عکس العملی از آسمان
برنخاست.

در هوای مقدمش بیدل! به خاک انتظار

نقش پا گشتیم، لیک آواز پایی برنخاست
در انتظار عشق معشوق در حالتی به سر می بریم که مانند رد پای شدیم
که در زیر پا افتادیم و بعد از ما هیچ کس این راه یعنی راه رسیدن به
معشوق را انتخاب نکرد.

نفرین شاعر

ای تقو بر شعر باد و بر فنون شاعری

وانکـه ایـن فنـ بر میـان آورد از افسـونـگری

بیت ۱:

چون در زمان سلجوقیان به شاعران بها و اهمیتی نمیدادند دائما داوری از شاعر بودن خود گله می کند.
ای تاسف بر شعر و فنون شاعری باد و کسی که این فن را آفرید.

مرده ریگی سخت ناخوش ماند از بهرام گور!

آنکـه مانـد بر سر گـورش رسـوم شـاعری!

بیت ۲:

میراث بسیار بدی از بهرام گور بر جای ماند کسی که بر سر قبرش رسم و رسوم شاعری مانده باشد مانند بهرام است که یک
میراث ناخوشی برای خودش باقی گذاشته است.

باد نفرین بر روان اوستادی کاین فنون

بافت بر هم در پی آرایش خنیاگری!

بیت ۳:

نفرین باد بر آن استادی که این فن شاعری را برای مراسم نوازندگی خلق کرد. (اول شعر برای مراسم رقص و طرب آفریده شده است)

تا چه فن بود اینکه در دست گدا طبعان فتاد

وز غرور آوردشان در سر هوای سروری

بیت ۴:

این چه فنی بوده است که وقتی به دست انسان های گدا طبع "بدبخت" است وقتی به غرور میرسند با این فن ادعای بزرگی و سروری می کنند.

ای شگفتا شین شعر آن کس که آرد بر زبان

سرفرو نارد دگر آبا به میم مهتری

بیت ۵:

"میم استعاره از حلقه است" "شین به معنای شروع شعر و شاعری" افسوس آنانی که در راه شعر و شاعری قدم نهاده اند، از همان ابتدا حلقه ثروتمندان را به گوش خود اویزان میکنند "غلام و فرمانبردار ثروتمندان میشود" تا به صله و پاداشی دست یابند.

مومو خود، گریه گرداند به وزن فعلن است

از تکبر بر باج خواهد از پلنگ بربری

بیت ۶:

گریه است که مومو می کند و همچنان که این صدای گریه بر وزن فعلن است. / وقتی گریه ای مومو کند ممکن است که به تکبر دچار میشود و مثل شاعری میشود که به دنبال صله و پاداش هستند میشود که حتی فکر میکند که از پلنگ های وحشی هم قدرتمند است.

آن که از پستی تنش را سایه نبود بر زمین

زین هنر خواهد که با خورشید سازد همسری

بیت ۷:

آن کسی که از شدت کوتاه قدی و پستی درون هیچ حساب میشوند به وسیله هنر شاعری میخواهند با خورشید هم سری کنند.

می‌دانسته ردیف از ردف، داند در سخن

خویش را ردف سـ_____نایی و ردیف عنصر_____ری

بیت ۸:

این دست شاعران گدا طبع و طماع ردف را از ردیف تشخیص نمی دهند ولی در سخنرانی و سخنوری خود را در ردیف سنایی و عنصری قرار می‌دهند "شاعران برجسته"

نکته گیرد بر وصال نکته دان، شیخ الکلام

گوسپر برکش که بس تند است تیغ داوری

بیت ۹:

حتی بر وصال نکته دان که شیخ کلام و پیر سخن گویی است هم ایراد می‌گیرد و به آنها می‌گوید بیا و مبارزه کن و از خودت دفاع کن چون تیغ داوری این شاعر مفلس خیلی تند است. سپر برکشیدن به معنای آماده دفاع شدن است. "داوری ایهام دارد ۱- به معنای قضاوت و ۲- اسم یک شاعر است."

مصدر از مورد نداند باز و بر استاد شعر

رئش از تنکیـر «یا» بوده است و «یا» مصدری

بیت ۱۰:

این شاعران نمی توانند صدر کلام را از جایگاه آبشخور خود تشخیص دهند و ابتدا و انتهای کلام را نمیداند (که معادل همان عبارت کنایی کاه را از کوه تشخیص ندادن است). ولی شعر استادان شاعر را رد می کند که این یایی که می بینیم "یا" نکره ساز است و یا "یا" مصدری یعنی به شاعران بزرگ ایراد نگارشی می گیرند.

کرده است از این مصیبت‌ها که رفته بر سخن

نالـه‌هـای مادرانـه گریـه‌هـای خـواهری

بیت ۱۱:

و این مصیبت‌هایی که برای شعر سرودن کشیده اند را به ناله های مادران هو گریه های خواهرانه تشبیه میکند "یعنی ادعای فنا شدن در راه شعر و شاعری دارند"

اوستاد شعر باف از اوستاد شعر باف

رد چرا گیرد به دانش ای تقو بر شاعری

بیت ۱۲:

وقتی که استاد شعر بافی از استاد شعر باف دیگری تقلید کند و از راه و روش او استفاده کند تف بر این شاعری و شاعر بودن.

هر دو بافنده اند اما کی تواند طعنه کرد

مردک نی باف بر بافندگان ششتری

بیت ۱۳:

هر دو این شاعران نوعی شعر باف هستند اما این مردان نی باف کی می توانند بر بافنده های پارچه های ابریشمی ایراد بگیرند؟

ای دریغا چوب سحر او یار موسی در کجاست

کاین چنین گوساله بازی می نماید سامری

بیت ۱۴:

"تلمیح به داستان حضرت موسی و عصا دارد و موسی و سامری دارد".
افسوس چوب ساحری حضرت موسی کجاست "شعر و شاعران واقعی کجاست" که وقتی حضرت موسی بر میگردد سامری همه مردم را گوساله پرست کرده است. "که این شاعران مدعی به شاعری که شبیه همان گوساله بازان سامری هستند کجاست؟ یعنی در کجا پنهان شده است"

جنگ کیخسرو و نزیبید از گدای کوچه‌گرد

قـدح پیغمبر نـشاید از جـهـود خـیـری

بیت ۱۵:

کسی گدای کوچه‌گردی که ناتوان است نمیتواند مانند کیخسرو که ایران را نجات داد کار انجام دهد "در اینجا گدای کوچه‌گرد همان شاعران بی ارزش و کیخسرو شاعران واقعی هستند" همچنان که سرزنش پیغمبر بر یک یهود خیبری که هیچ ارزشی ندارد شایسته نیست.

متن: دوگانه

دوگانه

شنیدم که وقتی مردی بود جوانمرد، مهمان‌پذیر، عنان‌گیر، کیسه‌پرداز، غیب‌نواز و خرج او از کیسه □ کسب خود بودی نه از خلل مال مظلومان؛ چنانچه اهل روزگار راست. (معنی: شنیدم که مردی جوانمرد، مهمان دوست، مهمان نواز، و لخرج، غریب نواز و هزینه‌های زندگی او از درآمد‌های او بود نه از درآوردن مال مظلومان انجنان که بر خلاف اهل روزگار عمل می‌کند و حق مظلومان را نمی‌گیرد.)

چه؛ دودی از مطبخشان آن‌گاه بر آید که آتش در خرمن صد مسلمان زنند، و نانی بر خوان □ خویش آن‌گاه نهند که آب در بنیاد خان □ صد بی‌گناه بندند. (معنی: این اهل روزگار دودی از آشپزخانه آنها بلند نمی‌شود مگر اینکه در مال و اموال هزاران مومن آتش زنند و به یغما ببرند و زمانی نانی در سفره آنها قرار می‌گیرد که ریشه‌های زندگی بیگناهان را خشک کنند و با مکاری اموال آنها را به یغما ببرند.)

مشتی نمک به دیگشان آن‌گاه رسد که خرواری بر جراحت درویشان افشانند. دو چوب هیمه به آتش‌دان شبان وقتی در آید که دویست چوبدستی بر پهلوی عاجزان مالند ... (معنی: زمانی نمک به دیگ خانه آنها می‌آید که خروارها جراحت و زخم به فقرا و مظلومان بزنند. چند هیمه در آتش‌دان خانه آنها رد شب هنگام تهیه می‌شود که با زور و ظلم به مظلومان آن را تهیه میکنند.)

وقتی دوستی عزیز در خان □ او نزول کرد. به انواع اکرام و بزرگداشت به پیشباز رفت و آنچه مقتضای حال بود از تعهد و دلجویی تقدیم نمود. (معنی: وقتی دوستی به خانه او وارد شد با انواع احترام و اکرام به پیشباز او می‌رود و آنچه شایسته این بزرگ بوده است را از تعهد و دلجویی پیش کش کرد.)

چون از تناول طعام بپرداختند، میزبان بر سبیل اعتذار، از تعذر شراب حکایت کرد و گفت: شک نیست که آیین □ زنگار خورد □ عیش را صیقلی چون شراب نیست و طبع وحشت‌زده را مونس ازو بهتر نه. و با این همه از آنچه درین شبها با دوستان صرف کرده‌ایم یک شیش □ صرف باقی است اگر رغبتی هست (معنی: زمانی که از خوردن غذا فارغ شدند میزبان از سختی شراب حکایت کرد و گفت: کسی که به غم و غصه دچار شده است تنها راه آن این است که شراب بخورد و برای باطن وحشت زده انسان هیچ مونس مثل شراب نیست و با وجود اینکه من شب‌ها مهمان داشتم یک شیشه ناب از آن شراب باقی مانده اگر میل دارید بیاوریم تا بخورید.)

... مهمان گفت: «الْجود بالموجود غاية الجود»، حکم تو راست. میزبان پسر را فرمود که برو و فلان شیشه را که فلان جای نهاده است بیاور. پسر بیچاره به حوال چشم مبتلی بود. برفت. چون چشمش بر شیشه آمد عکس آن

در آیین کژنمای بصرش دو حجم نمود. به نزدیک پدر آمد که شیشه دو است کدام یک آرم؟ (معنی : مهمان گفت : نهایت بخشش شما ان است که هر آنچه در خانه است برای مهمان بیاورید و دستور و دستور توست میزبان به پسرش گفت ان شیشه شراب را که در فلان جا قرار دادم را بیاور و پسر بیچاره او دچار

بیماری دوبینی بوده است "چشمش چپ بوده" به جای یک شیشه دو شیشه دید و وقتی به نزد پدر آمد گفت من دو تا شیشه می بینم کدام را بیاورم ؟)

پدر دانست که حال چیست. اما از شرم روی مهمان، عرقش بر پیشانی آمد تا مگر او را خیال آمد که بدیگر یک ضنّت کرده است و او را به کم خردی و دون همتی منسوب دارد. هیچ چاره ندانست جز آنکه پسر را گفت:

از دوگانه یکی بشکن و دیگری بیار. پسر به حکم اشارت پدر سنگی بر شیشه زد، بشکست. چون دیگری نیافت غایب و خاسر باز آمد و حکایت حال بازگفت. مهمان را معلوم شد که خلل در بصر پسر بود نه در نظر

پدر. (معنی : پدر فهمید که موضوع چیست. عرق شرم بر پیشانی او نشست که نکند مهمان فکر کند که او دروغ گفته است و بخل کرده ام و او را به پستی منصوب کند. هیچ چاره ای نداشت مگر اینکه به پسرش

بگوید از دو شراب یکی را بشکن و دیگری را بیاور و چون دیگری را نیافت دست خالی و خسارت دیده بازگشت و گفت: که من وقتی شیشه را شکستم دیگر شیشه ای ندیدم. مهمان فهمید که نادرستی در چشم پسر

وجود داشت و نه در باطن پدر.)

درس ۱۹

شعر : ای آدمها

معنی شعر ای آدمها: ای آدمهایی که در ساحل دریا نشسته اید انسانی در این دریا "منظور جامعه است" در حال جان دادن است. یک نفر در آب این دریا دست و پا می زند روی این جامعه تیره و تار در حال مردن

است.

آن زمانی که شما فکر میکنید که قصد به حمله دشمن کرده اید و دارید دست ناتوانی را میگیرید. و کمر بند خود را برای این کار تنگ می کنید و آماده به کار می شوید یک نفر در این جامعه جان می سپارد.

زمانی که بساط خوشی را پهن کرده اید یک نفر با امواج سنگینی دست به گریبان شده که سایه شما را از دور میبیند و مدام آب میخورد و بی تابی اش لحظه به لحظه بیشتر شده و در این جامعه دست و پا می زند.

آدمهایی که در ساحل بساط عیش و خوشی برپا کرده اید و چیز شما بروفق مراد است ؛ یک نفر در آب شما را صدا را میزند و در این اوضاع نابسامان جامعه از شما کمک می خواهد و از وحشت چشمانش باز مانده

است سایه شما را از دور دست می بیند و....

آی آدمها

آی آدمها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید!

یک نفر در آب دارد می‌سپارد جان
 یک نفر دارد دست و پای دائم می‌زند
 روی این دریای تند و تیره و سنگین که می‌دانید.
 آن زمان که مست هستید از خیال دست یازیدن به دشمن،
 آن زمان که پیش خود بیهوده پندارید
 که گرفته‌اید دست ناتوانی را
 تا توانایی بهتر را پدید آرید،
 آن زمان که تنگ می‌بندید
 بر کمر هاتان کمر بند
 در چه هنگامی بگویم من؟
 یک نفر در آب دارد می‌کند بیهوده جان قربان!
 آی آدمها!
 که بر ساحل بساط دلگشا دارید.
 نان به سفره، جامه‌تان بر تن،
 یک نفر در آب می‌خواند شما را
 موج سنگین را به دست خسته می‌کوبد
 باز می‌دارد دهان با چشم از وحشت دریده،
 سایه‌تان را ز راه دور دیده
 آب را بلعیده در گود کبود و هر زمان، بی‌تابی‌اش افزون
 می‌کند زین آبها بیرون
 گاه سر، گاه پا.

گفت سروشش به تقاضای کار:

کار ز تو، یاوری از کردگار

این بیت به ایه ی (لَیْسَ لَإِنْسَانٍ إِلَّا مَا سَعَى) اشاره میکند.

درس ۲۲

پاک باز

آورده‌اند که شیخ ... ابوسعید بن ابی‌الخیر روزی به در نیشابور برنشسته بود و جمع صوفیان در خدمت او بودند و به بازار فرو می‌شدند. جمعی بُرنایان می‌آمدند برهنه، هر یک ازار پایی چرمین در پای کرده و یکی را بر گردن گرفته می‌آوردند. در داستانی گفته‌اند شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر روزی در نیشابور باجمعی از صوفیان به خدمت او بودند به بازار وارد میشدند. تعدادی جوان از روبرو می‌آمدند که برهنه بودند و هر کدام شلوار چرمی که خاص ارازل و اوباش در قدیم بوده را برتن کرده بودند و یکی را روی دست گرفته بودند و می‌آوردند. چون پیش شیخ رسیدند، شیخ پرسید: این کیست؟ گفتند: امیر مُقامران است. شیخ او را گفت که: این امیری به چه یافتی؟ گفت: ای شیخ به راست باختن و پاک باختن. شیخ نعره‌ای زد و گفت: راست باز و پاک باز و امیر باش. پیش شیخ ابوسعید رسیدند شیخ پرسید این شخص که بر سر دست گرفته اید کیست؟ گفتند امیر قماربازان است. شیخ پرسید: این سمت امیری را برای چه بدست آورده‌ای؟ گفت: ای شیخ با راست و درست بازی کردن. شیخ فریادی زد و گفت: راست و درست بازی کن و امیر باش.

شعر : هفت وادی:

وادی اول مرحله رسیدن به عرفان طلب است (خواستن انسان) که بزرگان معتقدند ۳ راه برای رسیدن به عشق الهی وجود دارد: ۱- شریعت ۲- طریقت ۳- حقیقت
 وادی دوم عاشق شدن است که پایان و کرانه ندارد.
 وادی سوم معرفت است. (شناخت خدا)
 وادی چهارم استغنا است (خود را از همه موجودات بی نیاز دیده و در مقابل خدا احساس نیاز میکنید).
 وادی پنجم توحید خالص و پاک است. (میفهمی که خدا واقعا یکی است و شریک ندارد).
 وادی ششم حیرت است (فکر میکنیم که خدا چه موجودی است و ما در حیرت عظمت خدا فرو میریم و این وادی هم خیلی سخت و طولانی است که فقط جذبه الهی میتواند انسان را از این وادی بیرون آورد و به وادی آخر ببرد)
 وادی هفتم فقر و فنا است (بعد از این مرحله از طریقت رها شدی و بی نیاز شدی و تمام وجود انسان در وجود معشوق فنا می شود). "وقتی به این مرحله رسیدی وجود خود را جزوی از خدا دانسته مثل حلاج که فریاد ان الحق سر داد:.

هفت وادی

چون گذشتی هفت وادی، در گه است

گفت ما را هفت وادی در ره است

نیست از فرسنگ آن آگاه، کس

وانیامد در جهان زین راه، کس

چون دهندت آگهی؟ ای ناصبور

چون نیامد باز، کس زین راه دور

وادی عشق هست از آن پس بی‌کنار

هست وادی طلب آغاز کار

پس چهارم وادی استغنا صفت

پس سیم وادی است آن معرفت

پس ششم، وادی حیرت صعبناک

هست پنجم وادی توحید پاک

بعد از این روی روش نبود تو را

هفتمین، وادی فقر است و فنا

درس ۲۳

پیر چنگی

بود چنگی مطربی با گر و قر

آن شنیدستی که در عهد عمر

بیت ۱:

در روزگار عمر یک نوازنده ای با شکوه و فر خاصی قدرت ساز زدن داشت.

بلبل از آواز او بی خود شدی یک طرب ز آواز خویش صد شدی

بیت ۲:

حتی بلبل هم از خوشی آواز او از خود بیخود میشد / و در هر مجلسی میرفت شادی در آن مجلس صد برابر می شد.

مجلس و مجمع دممش آراستی
وز نوای او قیامت خاستی

بیت ۳:

هر مجلسی را با ساز و نفس او زینت میداد و مردم را به شور و هیجان در می آورد .

همچو اسرافیل کاوازش به دفن مردگان را جان در آرد در بدن

بیت ۴:

خاصیتی داشت مثل صور اسرافیل یعنی انقدر نوای او زیبا بود که مرده را زنده می کرد.

مطربی کز وی جدا شد پر طرب
رسته ز آوازش خیالات عجب

بیت ۵:

از نواهای او خیالات شگفت انگیزی در انسان به وجود میاورد و فرد را به حالت تخیل انگیزی و می داشت.

از نوایش مرغ دل پران شدی
وز صدایش هوش جان حیران شدی

بیت ۶:

دل شیفته نوای او شده و جان انسان از صدای ساز او به حیرت میافتاد.

چون برآمد روزگار و پیر شد
باز جانش از عجز پشه گیر شد

بیت ۷:

وقتی که پیر شد جسم و جان او که مانند عقابی تیز پر بوده ناتوان و ملول شده است.

پشت او خم گشت همچون پشت خم
ابروان بر چشم همچون پالدم

بیت ۷:

وقتی که پیر شد جسم و جان او که مانند عقابی تیز پر بوده ناتوان و ملول شده است.

گشت آواز لطیف جانفراش
زشت و نزد کس نیرزیدی به لاش

بیت ۹:

آن آواز لطیفش زشت شد و نزد هیچ کس ارزشی نداشت.

آن نوای رشک زهره آمده
همچو آواز خر پیری شده

بیت ۱۰:

آن نوایی که حتی زهره که خنیاگر آسمان است به او حسادت میکرد مثل صدای خر پیری شده است.

چونک مطرب پیرتر گشت و ضعیف
شد ز بی‌کسی رهین یک رغیف

بیت ۱۱:

وقتی نوازنده پیر تر و ضعیف تر شد حتی به یک قرص نان هم محتاج شده بود. "رغیف=قرص نان"

گفت عمر و مهلت دادی بسی
لطفها کردی خدایا با خسی

بیت ۱۲:

با خدا راز و نیاز میکند و میگوید خدایا به من عمر و مهلت زیادی دادی و باین خس به من لطف های زیادی عنایت کردی.

باز نگرفتی ز من روزی نوال

معصیت ورزیده‌ام هفتاد سال

بیت ۱۳:

هفتاد سال معصیت میکردم و ساز در محافل لُهو و اعب می‌زدم اما نعمت را از من دریغ نکردی.

نیست کسب، امروز مهمان توأم

چنگ بهر تو زنم، آن توأم

بیت ۱۴:

امروز که نمی توانم کسب روزی کنم مهمان تو هستم و نمی توانم ساز بنوازم فقط سازم را برای رضایت تو می نوازم و من مال تو هستم

چنگ را برداشت و شد اللهجو

سوی گورستان یثرب آمو

بیت ۱۵:

چنگ خود را برداشت درحالیکه رضایت خدا در دلش بوده است به سوی گورستان مدینه می‌رود .

گفت خواهم از حق ابریشم بها

کو به نیکویی پذیرد قلب ما

بیت ۱۶:

"ابریشم بها:مزد نوازندگی" امروز مزد نوازندگی خود را از خدا می خواهم و میدانم که اوست که قلب ما را با نیکی می پذیرد.

چنگ زد بسیار و گریان سر نهاد

چنگ بالین کرد و بر گوری فتاد

بیت ۱۷:

بسیار ساز زد و گریه سر داد و وقتی خسته شد چنگ را بالین خود میکند و روی گوری دراز می کشد.

خواب بردش؛ مرغ جاننش از حبس
رَسَـت

چنگ و چنگی را رها کرد و بجست

بیت ۱۸:

در خواب فرو رفت و جان او در حبس تن او جدا شد و چنگ و ساز و نوازندگی را رها میکند و برای لحظاتی از این دنیا فارغ می شود.

گشت آزاد از تن و رنج جهان
در جهان ساده و صحرای جان

بیت ۱۹:

وقتی جان او در عالم ارواح پرواز میکند با خودش میگوید کاش من در اینجا می ماندم و از اینجا دور نمی شدم.

جان او آنجا سیرایان ماجرا
کندر اینجا گر بماندندی مرا
خوش بُدی جانم در این باغ و بهار
مست این صحرا و غیبی لالَمزار
بی سر و بی پا سفر می کردمی
بی لب و دندان شکر می خوردمی

بیت ۲۰ و ۲۱ و ۲۲:

جان و تن من در این باغ خوش است و من مست این صحرا شده ام و ای کاش بدون هیچ سر و دست و پا و بدون اینکه به لب و دندان و ابزار جسمی نیاز داشتم در همین جا سپری می کردم.

ذکر و فکری فارغ از رنج دماغ
کردمی با ساکنان چرخ، لاغ
چشم بسته عالمی می دیدمی
وَرْد و ریحان بی کفی می چیدمی

بیت ۲۳ و ۲۴:

ذکر و فکر اسوده از همه رنج ها دنیوی و با ساکنان آسمان شوخی میکردم. / بدون اینکه کف دستی داشته باشم گل و ریحان میچیدم. و با اینکه چشمی نداشتم می توانستم عالمی را بینم.

آن زمان حق بر عمر خوابی گماشت
تا که خویش از خواب نتوانست داشت
در عجب افتاد کین معهود نیست
این ز غیب افتاد بی مقصود نیست

بیت ۲۵ و ۲۶:

همان لحظه عمر هم به خوابی قالب می شود و تعجب می کند که این خوابی که به من دست داده از غیب آمده و قصد و منظوری در این خواب است.

کآمدش از حق ندا، جانش شنید

سر نهاد و خواب بردش خواب دید

بیت ۲۷:

عمر به خواب میرود و در خواب ندای حق به گوش جان عمر می رسد.

بانگ آمد مر عمر را کای عمر

بند □ ما را از حاجت بازخر

بیت ۲۸:

ای عمر برو و این بنده ما را حاجت روا کن و نیاز او را بخر.

سوی گورستان تو رنجه کن قدم

بنده ای داریم خاص و محترم

بیت ۲۹:

یک بنده خاص و محترمی داریم که به گورستان رفته و تو خود را به سختی بینداز و به گورستان برو.

هفتصد دینار در کف نه تمام

ای عمر برجه، ز بیت المال عام

بیت ۳۰:

ای عمر برو و از پول بیت المال ۷۰۰ دینار به او بده.

این قدر بستان کنون معذور دار

پیش او بر کای تو ما را اختیار

بیت ۳۱:

به او بگو این مقدار را از ما بگیر که ما توان بیشتر از این نداریم.

خرج کن چون خرج شد اینجا بیا

این قدر از بهر ابریشم بها

بیت ۳۲:

این مقدار پول بهای "مزد" نوازندگی امروز توست و هر وقت این پول را خرج کردی باز هم به اینجا بیا.

تا میان را بهر این خدمت بیست

پس عمر زان هیبت آواز جست

بیت ۳۳:

عمر از آن خواب مهیبی دید ترسید و آماده کار شد.

در بغل همیان، دوان در جست و جو

سوی گورستان عمر بنهاد رو

بیت ۳۴:

به طرف گورستان رفت و طرفداران او هم در کنار او بودند.

غیر آن پیرو، نبود آنجا کسی

گرد گورستان روانه شد بسی

بیت ۳۵:

و به دور تا دور گورستان رفت و غیر از آن پیرمرد کسی را ندید.

صافی و شایسته و فرخنده ایست

گفت حق فرمود ما را بنده ایست

حَبّذا ای سرّ پنهان حَبّذا

پیر چنگی کی بُود خاص خدا

بیت ۳۶ و ۳۷:

گفت خداوند گفته که من بنده ای شایسته و خوب در اینجا است و کی این مرد پیر نوازنده فرد مورد قبول خدا است. نمیتواند این پیر چنگی بنده مخصوص خدا باشد خوشا به این راز پنهان نمی دانم این چه سری است.

همچو آن شیر شکاری گرد دشت

بار دیگر گرد گورستان بگشت

گفت در ظلمت دل روشن بَسِیست

چون یقین گشتش که غیر پیر نیست

بیت ۳۸ و ۳۹:

یک بار دیگر دور تا دور گورستان را گشت و وقتی فهمید که در گورستان کسی به جز این نوازنده پیر نیست گفت : ممکن است در ظلمت و تاریکی یک دل روشنی هم باشد.

بر عمر عطسه فتاد و پیر جست

آمد و با صد ادب آنجا نشست

بیت ۴۰:

آمد جلو و با ادب خاصی کنار آن پیر نشست و عطسه ای بر عمر قالب شد که پیر مرد از خواب بیدار شد.
عزم رفتن کرد و لرزیدن گرفت

مر عمر را دید و ماند اندر شگفت

گفت در باطن خدایا از تو داد

محتسب بر پیرکی چنگی فتاد

بیت ۴۱ و ۴۲:

وقتی عمر را کنار خودش دید شگفت زده شد و خواست که فرار کند و گفت خدایا من از دست تو به دلم شکایت میکنم که
یک پیر چنگی را به دست عمر و یک آم محتسب دادی.

دید او را شرمسار و روی زرد	چون نظر اندر رخ آن پیر کرد
----------------------------	----------------------------

کت بشارتها ز حق آورده ام

پس عمر گفتش مترس از من مرم

بیت ۴۳ و ۴۴:

وقتی به صورت آن پیر نگاه کرد او را شرمسار و لرزان دید و گفت از من نترس که من بشارت هایی از طرف حق برای
تو دارم.

تا عمر را عاشق روی تو کرد

چند یزدان مدحت خوی تو کرد

تا به گوشت گویم از اقبال، راز

پیش من بنشین و مهجوری مساز

بیت ۴۵ و ۴۶:

خداوند اخلاق تو را ستود و من را عاشق تو کرد پیش من بنشین و از من دوری مکن تا تا از سخنان حضرت حق برای تو
بگویم.

چونی از رنج و غمان بی حدت

حق سلامت می کند می پرسدت

بیت ۴۷:

حق به تو سلام رساند و میپرسد که از روزگار و غم چگونه هستی؟

خرج کن این را و باز اینجا بیا

نک قراضه‌ی چند ایریشم بها

بیت ۴۸:

این مقدار پول ناچیز را به عنوان دستمزد نوازندگی بگیر و خرج کن و دوباره اینجا بیا.

پیر این بشنید و بر خود می‌طپید

دست می‌خایید و جامه می‌درید

بیت ۴۹:

پیر این سخنان را شنید و شروع کرد به زدن خودش و دست خود را گاز می‌گرفت و لباس های خود را پاره می‌کرد. (از شدت تعجب)

بس که از شرم آب شد بیچاره پیر

بانگ می‌زد کای خدای بی‌نظیر

بیت ۵۰:

فریاد زد ای خدای بی همتا این پیر چنگی از خجالت در برابر شرم تو آب شد.

چون بسی بگریست و از حد رفت درد

چنگ را زد بر زمین و خرد کرد

بیت ۵۱:

وقتی خیلی گریه کرد و از حالت خودش خارج شد ساز را بر روی زمین زد و آن را خرد کرد.

ای مرا تو راهزن از شامراه

گفت ای بوده حجابم از اله

بیت ۵۲:

به چنگ می‌گوید: ای چنگی که مانع رسیدن من به خدا بودی و راه من را به بیراهه کشاندی.

ای ز تو رویم سیه پیش کمال

ای بخورده خون من هفتاد سال

بیت ۵۳:

ای چیز که ۷۰ سال عمر من را به هدر داید و من را پیش خدا سیه رو کردی.

ای خدای باعطا و باوفا
رحم کن بر عمر رفته در جفا

بیت ۵۴:

ای خداوند بخشنده به این عمر از دست رفته من رحم کن.

داد حق عمری که هر روزی از او
کس نداند قیمت آن را جز او

بیت ۵۵:

خداوند به ما عمری داده است که قیمت هر روز آن را هیچ کس جز خدا نمی داند.

خرج کردم عمر خود را دم به دم
در دمیدم جمله را در زیر و بم

بیت ۵۶:

عمر خودم را به هدر دادم و عمر خودم را لحظه به لحظه و در زیر و بم ساز و چنگ خودم خرج کردم.

آه کز یاد ره و پرد □ عراق
رفت از یادم دم تلخ فراق

بیت ۵۷:

با آن پرده عراقی که می نواختم خاطرات تلخ فراق تو از یاد من رفت.

ای خدا فریاد زین فریادخواه
داد خواهم نه ز کس زین دادخواه

بیت ۵۸:

من از دست تو به خود تو شکایت می کنم و از خود تو انصاف می خواهم نه از کس دیگری.

داد خود از کس نیابم جز مگر
ز آن که او از من به من نزدیکتر

بیت ۵۹:

من داد و انصاف تو را از تو که از من به من نزدیکتری می خواهم .
به مفهوم آیه مبارک ﴿نَحْنُ اقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾ اشاره دارد.

پس عمر گفتش که این زاری تو هست هم آثار هشیاری تو

بیت ۶۰:

عمر به او گفت این ناله و زاری تو خودش نشانه هوشیری توست و نشانه این است که فانی نشدی.

راه فانی گشته راهی دیگر است
ز آنک هشیاری گناهی دیگر است

بیت ۶۱:

راه رسیدن به فنا مرحله دیگری است و اگر کسی بخواهد در نزد خدا باشد و به خودش فکر کند این عین گمراهی است.

هست هشیاری زیاده ماضی
ماضی و مستقبل است پرد خدا

بیت ۶۲:

یکی از نشانه های هشیاری این است که انسان گذشته خود را به یاد بیاورد و اینکه انسان در گذشته و آینده خود سپری میکند و هیچ وقت در حال نیست این حجابی است که خدا قرار داده است.

آتش اندر زن به هر دو تا به کی
پُر گره باشی از این هر دو چوئی

بیت ۶۳:

در وجود خدوت آتش بزن و در وجود خدا غرق شو از گذشته و آینده فارق شود تا کی میخواهی مثل نی ای که در آن گره است تعلق داشته باشی؟ این تعلق و گره ها را از خودت بیرون کن.

چونک فاروق آینه‌ای اسرار شد
جان پیر از اندرون بیدار شد

بیت ۶۴:

وقتی که عمر آینه اسرار الهی را برای پیر روشن کرد پیر به بیداری و هوشیاری رسید .

همچو جان بی‌گریه و بی‌خنده شد
جانش رفت و جان دیگر زنده شد

بیت ۶۵:

به جان بی‌گریه و بی‌خنده دست پیدا کرد و و ان حالت هوشیاری را از دست داد و جان دیگری در او زنده شد.

حیرتی آمد درونش آن زمان
که برون شد از زمین و آسمان

بیت ۶۶:

در این زمان حیرتی بر او قالب شد که همه آنچه در زمین و اسمان بوده را رها کرد

جست و جویی از ورای جست و جو
من نمی‌دانم تو می‌دانی بگو

بیت ۶۷:

شروع به جستجویی کرد که فارغ از همه این جستجو هاست من نمیتوانم این را بیان کنم اگر تو می توانی این را بگو.

قال و حالی از ورای حال و قال
غرقه گشته در جمال ذوالجلال

بیت ۶۸:

به حال و قالی برتر از این حال دنیوی خود رسید و در مقامی غرق شد که آن زیبایی خداوند است.

غرقه‌ای نی که خلاصی باشدش
یا به جز دریا کسی شناسدش

بیت ۶۹:

مثل ادم در حال غرقى نبود كه كسى بتواند او را نجات دهد و در اين دنياى مادى باشد و در دريايى غرق مى شود كه كسى نمى تواند بشناسد كه او كيست.

چون تقاضا بر تقاضا مى رسيد

موج آن دريا بدين جا مى رسيد

بیت ۷۰:

وقتى كه در اين درياى كل هستى تقاضاى خدا به آن پير ميرسد اندكى از اين تقاضا ها به اين عالم دنيوى ميرسيد. و آن احوالى كه بر پير رسيده بود را ما نمى توانيم تو صيف كنيم.

پير و حالش روى در پرده كشيد

چون كه قصد □ حال پير اينجا رسيد

بیت ۷۱:

وقتى پير به اين حال رسيد كسى نمى تواند از حال و روز او صحبتى كند چون ما به اين مرحله دست نيافته ايم.

نيم گفته در دهان ما بماند

پير، دامن را زگفت و گو فشاند

بیت ۷۲:

خود را از اين دنياى مادى رها كرد و وصف او در دهان ما باقى ماند و ما نمى توانيم بيش از اين از حال و احوال پير چنگى حرف بزنيم.

پایان